

پرولترهای جهان متحد شوید!



# مسائل بین‌المللی



شماره



انتشارات حزب توده ایران

مسائل

بین المللی

شماره ۶

www.iran-archive.com

## در این شماره می خوانید:

- |    |              |  |
|----|--------------|--|
| ۱  | رونف هاگل    | انقلاب به پیش می رود!                                      |
| ۱۲ | .....        | سخنرانی نلسون ماندلا<br>در کنگره حزب کمونیست آفریقای جنوبی |
| ۱۹ | .....        | تزه‌های برنامه ای حزب کمونیست آلمان                        |
| ۴۲ | هانس کالت    | عقب ماندگی ، سرنوشت اجتناب ناپذیر!                         |
| ۵۸ | الیاس لنجریس | دیدگاه های حزب کمونیست یونان                               |
| ۷۸ | سرژ لیراک    | از اتحاد شوروی تا روسیه                                    |

## مسائل بین المللی

### انتشارات حزب توده ایران

شماره ۶، سال ۱۳۷۴

بهاء : معادل ۴ مارک آلمان فدرال

نشانی ها:

1) Postfach 100644  
10566 Berlin  
Germany

2) B.M.Box 16 86  
London WC1N 3XX  
UK

## انقلاب به پیش می‌رود!

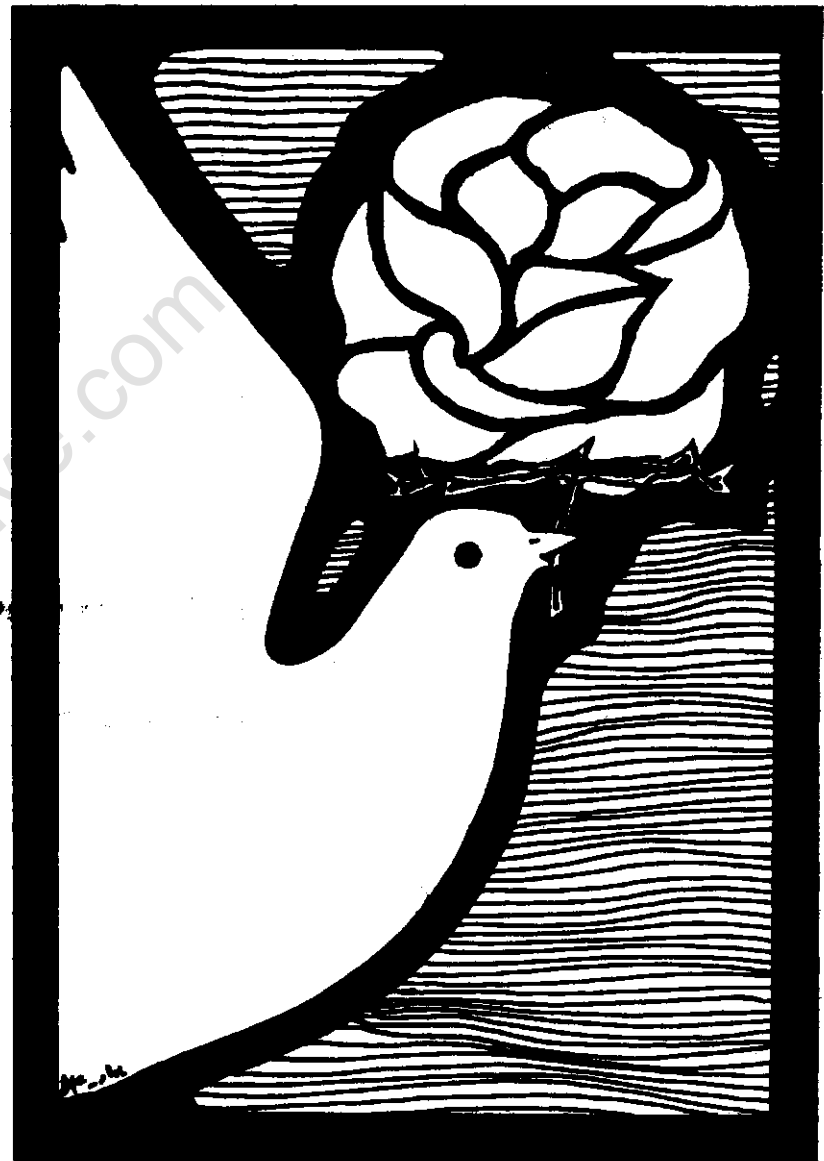
به مناسبت بزرگداشت اکتبر سرخ

رولف هاگل، دبیر کل حزب کمونیست کارگری سوئد

اخیراً فیلم‌های مستندی از نیوزلند، فیلیپین، برزیل، تایلند و سایر کشورهای عقب‌نگاه داشته شده به نمایش درآمده که نشانگر تسلط عقب‌مانده‌ترین نوع مناسبات سرمایه‌داری در این کشورها است.

زمین‌داران و صاحبان صنایع هنوز شلاق به دست، سرنوشت انسان‌هایی را رقم می‌زنند که پس از چهارده ساعت کار طاقت‌فرسا، گرسنه سر بر بالین می‌گذارند. در برزیل، پلیس بچه‌های یتیم را مثل سگ‌های ولگرد به قتل می‌رساند، در تایلند و فیلیپین خردسالان برای تهیه نان روزانه، خود را به توریست‌های ثروتمند می‌فروشند.

به علت کمبودهای موجود در این کشورها عده‌ای سودجو، به خصوص صاحبان انحصارهای آمریکایی، ثروت‌های کلانی می‌اندوزند. در این رهگنر شرکت‌های سوئدی نیز ثروتمندتر شده‌اند. در عین حال سرمایه‌داران در صدد هستند تا با ایجاد



امکانات جدید و سرمایه‌گذاری در اروپای شرقی، که به سرعت تبدیل به صادرکننده مواد خام و نیروی کار ارزان برای قاره ما می‌شود، سود بیشتری به جیب بزنند.

امروز ما در کشوری زندگی می‌کنیم که طی سالیان دراز به خاطر الگوی ویژه خود ستایش شده است. اینطور تبلیغ می‌شد که گویا ما موفق شدیم تا ناممکن را ممکن کنیم، یعنی سازش بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم.

اما بحران اخیر سرمایه‌داری ثابت کرد که کشور ما به طور تمام و کمال یک کشور سرمایه‌داری است و آنتی‌کمونیسم در محور سیاست‌های آن قرار دارد.

امروز این سؤال مطرح است که چرا با وجود فروپاشی سوسیالیسم، آنتی‌کمونیسم هنوز سیاست غالب در اروپاست؟ بارها وقت و بی‌وقت مرگ ما را اعلام کرده‌اند. پس چرا همه توجه‌ها معطوف به این جسد است؟ شاید به این خاطر است که این جسد هنوز زنده است و این شیخ هنوز دور اروپا می‌چرخد. با پیدایش اولین کشور سوسیالیستی در جهان، آنتی‌کمونیسم یکی از عمده‌ترین دکترین‌های سیاسی سرمایه‌داری شد. سوسیالیزم گورکن سرمایه‌داری است. این اندیشه اساسی مارکسیسم را سرمایه‌داری به خوبی درک کرد و دشمن جدی گرفته شد. به همین دلیل هرگز انتقادهای دشمنان کمونیسم خیرخواهانه نبود و همواره هدف آن بود که این سیستم جدید را در هم شکنند و حاکمیت پلانزاع خود را مجدداً مستقر سازند. اینکه جهان سرمایه‌داری با ترس و وحشت از ضعف‌ها، کمبودها و اشتباه‌هایی که طی ساختمان سوسیالیسم ظهور کرده است و اینک روی این خطاها انگشت می‌گذارد، چیزی جز رباکاری نبوده است و نیست.

کمبودهای سوسیالیسم در واقعیت امر هرگز مزاحمتی برای سرمایه‌داری در بر نداشته است، بلکه سرمایه‌داری از این ضعف‌ها استفاده می‌کرد تا به سوسیالیسم به مثابه یک ساختار عالی‌تر اجتماعی یورش برد.

اینک با داشتن فاکت‌های بسیار متوجه می‌شویم که سوسیالیسم به سمت یک تضاد غم‌انگیز رانده شد. این نظم جدید بر اساس ضرورت تاریخی پدید آمد. آن ضرورتی که امروز می‌توان با وضوح بیشتری نسبت به گذشته، آن را مشاهده کرد اما سوسیالیسم در بدو پیدایش خود بسیار ضعیف‌تر از جهانی بود که به نام سرمایه‌داری ۵۰۰ سال همه نوع جنایت را، که زاده این سیستم است، به بشریت تحمیل کرده بود. سوسیالیسم در جامعهای عقب‌افتاده با سطح تکاملی به مراتب پایین‌تر از سرمایه‌داری تولد یافت، در این موقعیت ایجاد یک ساختار اقتصادی متمرکز با توجه به کمبود منابع، مسئله مرگ و زندگی بود.

ایجاد این ساختار اقتصادی متمرکز برای سوسیالیسم یک شرط بنیادین بود تا بتواند بر مشکلات خود فائق آید و با توان هر چه بیشتر پیشرفت کند و قدرت خود را با استفاده از تشکیلات منسجم ارتقا دهد.

البته آنجایی که متمرکز قدرت شدت یابد خطر سوءاستفاده از قدرت نیز افزایش می‌یابد، این پدیده عواقب وخیمی را در اتحاد جماهیر شوروی پدید آورد و به جامعه کشورهای سوسیالیستی نیز سرایت کرد. عواقبی که ما از آن‌ها متأسفیم و آن را محکوم می‌کنیم. با توجه به شواهد موجود می‌توان ادعا کرد، امکان برای ساختن سوسیالیسم کافی نبود. ولی در عین حال قاطعانه اعلام می‌کنیم: این تلاشی بر حق و صحیح بود. ما با افتخار به کمون پاریس ارج می‌گذاریم و برای ایجاد جامعه

سوسیالیستی تلاش خواهیم کرد . اما این سوال مطرح است : برای چه ؟  
اولین تجربه ساختمان سوسیالیسم علی رغم نارسایی خود ، نظام سرمایه‌داری را  
زیر سوال برد و راه جدیدی را به روی بشریت گشود و نشان داد که سوسیالیسم  
آرزو نیست و تنها راه رهایی بشریت است .

سوسیالیسم سودجویی لحام‌گسیخته را محدود کرد و مدافع راستین جنبش جهانی  
طبقه کارگر بود . سرمایه‌داری در کشورهای صنعتی مجبور شد ، علی رغم میل  
خود یک رشته آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک را در جامعه بپذیرد . جنگ دیگر ادامه  
طبیعی سیاست نبود ، جنبش ضداستعماری در «جهان سوم» پشتیبان قوی داشت  
. سوسیالیسم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را لغو کرد و ثابت نمود که تقسیم  
عادلانه ثروت ، قادر است در مدت زمان کوتاهی فقر را ریشه‌کن کند و هلی رهنم  
کمبودهای تولیدی موجود ، حداقل امکانات زیستی را در جامعه پدید آورد .

گرسنگی ، بیسوادی و بیکاری ریشه‌کن شد و زنان به آزادی‌هایی دست یافتند که  
در مقایسه با قدرتمندترین کشورهای سرمایه‌داری بی نظیر بود .

این دست آوردها در جامعه‌ای به دست آمد که اغلب با کمبودهایش شناخته شده  
و این در شرایطی بود که دشمن از همه طرف سوسیالیسم را محاصره کرده و دائماً  
در تلاش بود که آن را خرد کند .

سوسیالیسم علی رغم ضعف اقتصادی خود بر بستر مالکیت اجتماعی راه خروج  
از بسیاری از مشکلات را یافت و این واقعیتی است که سرمایه‌داری هرگز قادر به  
درک آن نخواهد بود . سوسیالیسم امنیت اجتماعی را جایگزین وحشت و نگرانی از  
مشکلات زیستی کرد . هیچ انسانی در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری دمکراتیک

آلمان مجبور نبود به علت عدم پرداخت اجاره‌بها ، در زیر پل‌ها زندگی کند .  
توانایی یک سیستم اجتماعی برای تأمین مسکن می‌تواند شاخصی باشد برای آنکه  
چگونه سایر نیازمندی‌های او تأمین می‌شود .

این مطلب را فردریش انگلس ۱۵۰ سال قبل بیان کرده است : " مارکسیست‌ها  
هیچ گونه توهمی ، بدین گونه که می‌توان سوسیالیسم را یک شبه بنا کرد نداشتند  
." این نظام جدید بدون یک فرایند تکاملی طولانی به یکباره نمی‌توانست از درون  
نظام کهنه به وجود آید ، مارکس در انتقاد از برنامه کتا می‌گوید : " اما این عدم  
توازن در روابط اجتماعی در مرحله اولیه نظام کمونیستی اجتناب‌ناپذیر است و ما با  
جامعه‌ای سر و کار داریم که نه بر بنیادهای حاضر خود ، بل که بر شالوده نظام  
سرمایه‌داری رشد کرده است و بنابراین در همه زمینه‌ها نشانه‌های مادرزادی جامعه  
کهن را به همراه دارد . "

حقوق فردی هرگز نمی‌تواند فراتر از اقتصاد جامعه و متعاقباً پیشرفت فرهنگی قرار  
گیرد . تا چند سال پیش هنوز این نتیجه‌گیری‌ها بسیار مشکل بود ، امروز البته مردم  
بر اساس تجربیات خود، چه در کشور ما و چه در کشورهای شرقی، مجبور هستند  
مجدداً در مورد اندیشه‌های سوسیالیستی تعمق کنند .

تبلیغات ضد کمونیستی نه بر برتری‌های منحصر به فرد سوسیالیسم ، بل که روی  
کمبودهای آن انگشت گذاشته است و سعی می‌شود روی آن مشکلاتی انگشت  
گذاشته شود که دقیقاً با اصول و مبانی سوسیالیسم و هدف نهایی آن مغایرت دارد  
. قصد از بیان این کمبودها هرگز کمک‌رسانی به رفع مشکلات نبوده است بل که  
از این کمبودها در راه مبارزه با سوسیالیسم بهره‌برداری می‌شد . این نوع

آنتی کمونیسم رشد می کند و رونق می گیرد . چرا ؟

برای آنکه شکست سوسیالیسم به هر صورت پیروزی عظیمی برای سرمایه داری بود . وحشت و تکاپوی سرمایه داری از این جهت بود که اندیشه های سوسیالیستی بتواند با قدرت و سرعت هر چه بیشتر رشد کند . قدم بعدی به سوی سوسیالیسم فقط عرصه نظری را در بر نخواهد گرفت ، بل که ارزیابی دوباره و تغییر پایه های سوسیالیسم با استفاده از تجربیات موجود خواهد بود .

یکه تازی سرمایه داری بعد از فروپاشی سوسیالیسم بار دیگر درستی نظرات کمونیست ها را در انتقاد از این سیستم تایید می کند . این البته ریشخند تاریخ است

وجود سوسیالیسم ، سرمایه داری را مجبور کرده بود که چهره کریه خود را پشت مسابقه سیستم ها مخفی کند . اینک که دشمن از میان رفته است ، هیچ گونه ضرورتی ندارد که سرمایه نقاب دموکراسی ، و حقوق بشر و تکامل اجتماعی به چهره بزند . نظم سرمایه داری به چهره اصلی و واقعی خود بازمی گردد .

انسان ها شاهد آن هستند که قدرت های سرمایه داری توانایی رفع مشکلات بزرگی را که مؤسسات بین المللی و مردم کشورهای مختلف در تمامیت خود با آن روبرو هستند ندارد . امروز بیکاری سرسام آور ، حذف امکانات اجتماعی که اکثراً بعد از سال های ۱۹۳۵ به وجود آمده است ، نشانگر آن است که نه فقط کمونیست ها بل که سایر مردم نیز دریافته اند که سرمایه داری راه حلی برای اینگونه مسایل ندارد .

مردم سوئد ، امروز به دنبال جای گزینی هستند که نه مانند شروط مرتجعانه و عامیانه " حزب دموکرات های نو ( حزبی است ماورای بورژوازی که دارای

اندیشه های نژادپرستانه است . م . ) باشد و نه مانند " تعویض نظام " کارل یلد ( نخست وزیر سوئد از حزب بورژوازی ، م . ) و نه مانند فروتنی سوسیال دموکراسی در مقابل فشار سرمایه .

تلاش برای ایجاد یک نظم جدید اجتماعی قدرت می گیرد و آنچه به سرمایه داری مربوط می شود ، حفظ موجودیت خود و مسلود کردن حرکت رودخانه است . به همین دلیل آن ها اصولیت سوسیالیسم را در تمامیت خود از نظر سیاسی - فلسفی و تاریخی زیر علامت سوال می برند ، تاریخ را تحریف می کنند ، منطق ذاتی تکامل را نادیده می گیرند و از تحلیل های خیالی بدون پشتوانه واقعی سود می برند برای آنکه شکست ناپذیری سوسیالیسم را تحریف کنند و با تفسیرهای یک جانبه از کمبودهای سوسیالیسم اینگونه وانمود می کنند که این کمبودها در ذات سوسیالیسم است .

در ارتباط با این تفسیرهای یک جانبه ، ایدئولوژی های بورژوازی نیز این شك و تردید را تقویت می کنند که انسان توانایی این را ندارد که منافع جمع را به منافع فردی خود ارجحیت دهد و این نتیجه حاصل می شود که سوسیالیسم همیشه در غایت به دیکتاتوری ختم می شود و بدین صورت اصول بنیادی سوسیالیسم را تحریف می کنند .

این نوع استدلال ها بدون شك بی تأثیر نیستند . اغلب با انسان هایی برخورد می کنیم که معتقد هستند ینش ما کمونیست ها زیاست ، اما متأسفانه این دیدگاه با طبیعت خودخواهانه انسانی ناسازگار است . اما پاسخ ما این است که بایستی بین پدیده های مشخص تاریخی و ارزش های اصولی و بنیادی فرق گذاشت . زمانی که انسان واقف می شود که سرمایه داری نه تنها قادر به رفع مشکلات بشریت نیست ،

بل که او را به سوی فاجعه پیش می‌برد، نباید در ناامیدی غرق شد. باید به جستجوی راه‌حل رفت و از تجربیات به دست‌آمده استفاده کرد. کسانی که پدیده‌های منفی در سوسیالیسم را به عنوان جوهر سیاست آن مطرح می‌کنند، معمولاً با زیرکی از واژه "استالینسم" استفاده می‌کنند، بی آنکه اصولاً بخواهند محتوای آن را توضیح دهند. واژه "استالینسم" به صورت یک ناسزا برای کسانی به کار می‌رود که حاضر نیستند، خود را با نظام سرمایه‌داری تطابق دهند، برای کسانی که خواهان مهد کودک دولتی هستند و البته برای مارکسیست‌های معتقد.

مطلب درک واژه "استالینسم" مترادف است با تمهد طبقه کارگر برای کسب قدرت و استفاده از آن جهت رفع مشکلات اجتماعی و در جهت مشروعیت دادن به مبارزه علیه کمونیست‌ها. وقایع دهه ۳۰ و ۴۰ در اتحاد شوروی به عنوان ابزار سنجش سوسیالیسم از ۱۹۱۷ تا سقوط سوسیالیسم، به کار می‌رود.

این به اصطلاح الگوی "استالینی" یعنی سیاست "اعمال قدرت و دیکتاتوری" مترادف با سوسیالیسم قرار می‌گیرد. به بیان دیگر باید از دشمن به خاطر ناپدید کردن این سیستم تشکر کرد. متأسفانه کم نیستند "نروهای چپی" که مدافع این نظریه هستند، بی آنکه بفهمند این نظریه، کل تلاش انجام شده برای ساختن یک نظم اجتماعی بهتر را، اندیشه‌های کمونیستی را در کلیت خود، و همچنین شخصیت کمونیست‌ها را هدف قرار داده است.

در این ارزیابی، سیاست راست، با نروهایی که معتقدند تنها مدافعین "سوسیالیسم واقعی" هستند، همگرایی دارد، و همچنین از وحشت اینکه یک تلاش مجدد برای ساختن سوسیالیسم نتواند از آغاز پاسخ گوی همه خواسته‌ها باشد،

مناسبات سرمایه‌داری پذیرفته می‌شود، به امید اینکه بعدها موفق شوند سیستم بازار سرمایه‌داری را کمی انسانی‌تر و دمکراتیک‌تر کنند.

عده‌ای آماده‌اند که به "برخی" از دست آورده‌های مثبت کشورهای سوسیالیستی اعتراف کنند. اما همزمان به "استالینسم" به مثابه ضد ارزش اشاره دارند. اینجا بحث بر سر اپورتونیزم واقعی است که در تمامی زمینه‌های نظری جریان دارد. اینان می‌گویند: این سوسیالیسم در واقعیت امر اصولاً سوسیالیسم نبود، یا خلق هرگز نمی‌بایستی برای ساختن سوسیالیسم تلاش می‌کرد و ... در نهایت این نروها اغلب بدون توجه به تجربیات تاریخی در موضعی قرار می‌گیرند که فاشیسم و کمونیسم را یکی می‌بینند و به ضد کمونیست بدل می‌شوند. برای همکاری در رفع مشکلات موجود نیازی نیست که همه نظرات ما را بپذیرند. اما می‌توانیم در یک بحث اصولی درباره اقتصاد، سیاست و فلسفه حضور داشته باشیم. درها را به روی ما بستاند تنها به این علت که بینش خود را رها نمی‌کنیم. بینشی که می‌گوید: مسایل بشریت حل نخواهد شد مگر آنکه قدرت و مناسبات اجتماعی و اقتصادی تغییر کند.

بسیار تأسفانگیز است که ما را به "کهناندیشی" متهم می‌کنند، فقط به علت آنکه فروپاشی سوسیالیسم ما را سوسیال دمکرات نکرده است. کمال بی‌انصافی است که ما را به سلطه‌طلبی و سکتاریسم متهم می‌کنند، صرفاً به دلیل اینکه نمی‌خواهیم تحت نام "چپ" در یک حرکت بی‌رمتی همگامی موضع خود را ترک کنیم. برخی از "نروهای چپ" موضوع را خیلی ساده تلقی می‌کنند. آن‌ها معتقدند که توصیف "استالینسم" را در مورد کشورهای سوسیالیستی سابق



می‌پذیرند و می‌خواهند تاریخ را "بی‌طرفانه" تجزیه و تحلیل کنند ، ولی کسی که از این مسئله سرباز بزند یا به ارزش‌های "گذشته" چسبیده ، استالینست است و اصولاً طرف بحث نمی‌تواند باشد . با این طرز برخورد ، بحث در مورد مقولات مطرح‌نشده امکان‌پذیر نیست .

با رجوع به اختلاف‌هایی که در اصول ایدئولوژیک وجود دارد ، این نیروها حتی از همکاری و تبادل نظر در مورد سیاست‌های روز نیز سرباز می‌زنند و این در حالی است که با پوست و گوشت خود بحران سرمایه‌داری را احساس می‌کنند . ما تصور نمی‌کنیم بی آنکه درک روشنی از دلایل وضعیت موجود داشته باشیم ، سیاست روز را بتوان مورد بررسی قرار داد .

ما نمی‌توانیم بی آنکه نامی از دشمن بفریم و بدون آنکه هدف را مشخص کرده باشیم مبارزه کنیم . اخیراً در مورد بحران هویت و ضرورت بازنگری به آن و کسب هویت جدید بحث‌های زیادی صورت می‌گیرد . آنچه مسلم است ارزیابی انتقادی ، مفید و ضرور است ، اما چنانچه موفق به تعیین موضع مشخصی نشویم این تلاش بی‌ثمر خواهد بود .

اینکه دنبالرو جریان‌های مختلف باشیم و خود را در "جایی" بین حزب سوسیال دمکراتیک کارگری شوکت و چپ افراطی قرار دهیم در درازمدت دوام نخواهد داشت . در میان نیروهای چپ ، وحشت امتحان از دیدگاه‌های کمونیستی ، راه را به سوی ضدکمونیست بودن هموار می‌کند . آنتی کمونیسم و چپ از هم جدا شده اند و عاقبت جایگاه ضدکمونیست ، اردوگاه راست خواهد بود . این امر بارها به وضوح به اثبات رسیده است که حتی محافظه‌کاران زخم‌خورده هم به زحمت

می‌توانند از اینان پیشی بگیرند .

این ممکن نیست که سرمایه‌داری را به عنوان آخرین پاسخ تاریخ به نیازمندی‌های جامعه بپذیریم . اگر چه مسئله تغییر قدرت سیاسی امروز در کشور ما مطرح نیست ، اما در آینده نمی‌توان از کنار این درک که تنها شرط حل مسایل کشور است به سادگی گذشت .

با این روحیه ، یلدا انقلاب کبیراکتیر را گرامی می‌داریم ' انقلاب به پیش می‌رود !

من می خواهم به نمایندگی از سوی کنگره ملی آفریقای جنوبی از شما برای دعوت من به شرکت در نهمین کنگره حزب کمونیست آفریقای جنوبی به غایت تشکر کنم . من تهنیت های سازمان و همچنین خودم را به شما تقدیم می کنم . من همچنین باید از شما بپوش بطلبم که نتوانستم به دلیل رخدادهای غیر پیش بینی شده در مراسم شروع کنگره شرکت کنم .

در نظاره نمایندگانی که در این سالن گرد هم آمده اند ، جوانی شما ، البته به غیر از ما که در روی پلاتفرم نشسته ایم ، چشمگیر است . این شاید بهترین پاسخ به آنانی است که در مورد آینده حزب اظهار شك و تردید نموده اند .

رفیق صدر و رفقای نماینده ا

در بیشتر مواقع ، دفاع کنگره ملی آفریقا از وحدتش با حزب کمونیست آفریقای جنوبی به عنوان جانبداری از اهداف دراز مدت حزب و دلبستگی به يك " سیستم و ایدئولوژی شکست خورده " تفسیر می شود . اشخاص و گروه هایی که مدعی دمکرات بودن خود هستند وقتی که تحت تأثیر زهر ( venom ) ضد کمونیسم قرار می گیرند کل برخورد عقلایی خود را ازدست می دهند . ما در کنگره ملی آفریقای جنوبی از يك منطقی متفاوتی نشأت می گیریم . تعهد ما به دمکراسی قبل از همه چیز ، به معنی به رسمیت شناختن حق دیگر احزاب طیف سیاسی به فعالیت آزادانه و تبلیغ نقطه نظر هاشان بدون هیچگونه مانعی است . و ما برای این حقیقت که اتحاد ما با حزب همچنین ریشه در عواطف گرم تجربه ما در مبارزه علیه آپارتاید دارد بپوش نمی طلبیم . این طبیعی است که ما هنگامی که قهرمانانی از طراز برام فیشر ، مالوم کوتان ، آکس لاکوما ، ج . ب . مارکس ، موزز مابهیندا ، یوسف داوود ،

## سخنرانی پرزیدنت نلسون ماندلا

در نهمین کنگره حزب کمونیست آفریقای جنوبی ۷ آوریل ۱۹۹۵

رفیق دبیر کل ، چارلز نکوکاکولا !

رفیق صدر ، رفیوند مهالابا !

اعضای کمیته مرکزی و دیگر رهبران حزب کمونیست آفریقای جنوبی !

رفقای نماینده و دوستان !

این مرسوم نیست که رهبر يك سازمان سیاسی در يك کشور ، محسنات و برتری های يك سازمان دیگر را ستایش کند . لیکن این آن چیزی است که من امروز قصد انجام آن را دارم . این خود به وجود رابطه ای ویژه بین کنگره ملی آفریقای جنوبی و حزب کمونیست آفریقای جنوبی دلالت دارد . این رابطه ای است که بدگویان فراوانی دارد ، رابطه ای که بسیاری در نوشتن آگهی مرگش مهارت دارند ، لیکن این رابطه ای است که همیشه این خیرگان ا را مأیوس کرده است . زیرا که این رابطه ای است که در مبارزه آبدیده شده است . این در خون بسیاری از شهلا نوشته شده است . و امروز با این پیروزی سخت به کف آمده ، تقویت گردیده است .

ت فیرست و دیگران را به یاد می‌آوریم جوشش احساساتمان را حس می‌کنیم هر گونه دوستان پر قدرتی که امروز به نظر می‌رسد ما ممکن است داشته باشیم، کنگره ملی آفریقا

نمی‌تواند آنها را که در دشواری‌ها و محنت‌های مبارزه با ما بوده‌اند به فراموشی بسپرد. همچنین رابطه ما از امری والا تر از عواطف تاریخی و تعهد به دموکراسی چند حزبی نشأت می‌گیرد. کنگره ملی آفریقا طالب ساختمان زندگی بهتری برای تمام مردم آفریقای جنوبی، به ویژه مستمندان است. در این تلاش ما از اتحاد و مشارکت منتقدانه با سازمان‌هایی که این هدف را در صدر دستور کار خود گذارده‌اند وسیعاً سود خواهیم برد. حزب کمونیست آفریقای جنوبی یک چنین منافع برتر منافع طبقه کارگر و مستمندان است.

کنگره ملی آفریقای جنوبی طالب ساختمان نوعی دموکراسی است که وسیع تر از فقط رفتن به صندوق‌های رأی هر پنج سال یک بار است. ما می‌کوشیم تا مردم عادی را در اداره زندگی خود و به اجرا گذاردن تغییرات اجتماعی و اقتصادی دخالت دهیم. در چنین تلاشی، ما نیاز داریم که با سازمان‌هایی که نظیر خودمان، در میان طبقات و اقشاری که نیروی محرک چنان تغییراتی هستند، فعالیت می‌کنند، همکاری نماییم. و ما میدانیم که در کوره داغ زحمت و در کوچه‌های تاریک و بی‌نام و در بیخوله‌های حلبی آبادها، ما همچنین حزب را خواهیم یافت که به دنبال هدف‌های یکسان و همانند با ما است.

کنگره ملی آفریقا می‌باید از دست آوردهای دموکراتیکی که مردم ما در مبارزه کسب کرده‌اند دفاع کند و آن‌ها را تعمیق نماید. و ما می‌دانیم که در این تلاش، حزب کمونیست همانند گذشته از همه چیز مایه خواهد گذاشت.

در این مرحله ملت سازی و بازسازی کنگره ملی آفریقا، همه کشور در کل خود به اندیشه‌های سازنده در مورد چگونگی دست یابی به اهدافی که جنبه ارزش عام ملی یافته‌اند نیازمند است. و ما می‌دانیم که حزب کمونیست آفریقای جنوبی یکی از منابع پراهمیت تفکر خلاق ملت در مورد چیزهایی که حقیقتاً مطرح هستند بوده است و خواهد بود.

اتحاد ما، بنابر این، فقط یک یگانگی مصلحتی نیست. این همچنین ارتباط و نزدیکی سازمان‌های مشابهی که فقط از نظر اسم با هم تفاوت دارند، نیست. ما درباره یک اتحاد صحبت می‌کنیم درست به این علت که ما دو سازمان مستقل با کارپایه‌های سیاسی و اهداف دراز مدتی که لزوماً همگرا نیستند، هستیم. اما در میدان کار عملی، ما هنوز هم بر این باوریم که مواردی که ما را با هم متحد می‌کند بیشتر از آن است که ما را از هم جدا می‌کند: به طور خلاصه یک برنامه دگرگونی دموکراتیک که بر محور مردم استوار است و از مردم نشأت می‌گیرد. برای جامعه عمل پوشاندن به این برنامه ما نیاز به وحدت عمل داریم.

رفیق صدر و رفقای نماینده!

ما مطمئن هستیم که حزب از این کنگره قدرتمندتر بیرون خواهد آمد و سهم خود را در این وظیفه هیجان‌آور و مبارزه طلبانه ادا خواهد کرد.

هیچ شکی وجود ندارد که نیروهای دموکراتیک عناصر مهمی از قدرت سیاسی را به دست آورده‌اند. رخدادهای از زمان ماه مه ۱۹۹۴ به بعد نشان داده‌اند که ما قابلیت گسترش و تعمیق این پیروزی را داریم.

در این روند ما مطمئن هستیم که هدف بازسازی و توسعه تخیل و ابتکار مردم را

جلب نماید و ملت آن را از خود بداند. این که چگونه از این پیشرفت به منظور توسعه و تعمیق رهبری خودمان بر تمامی ملت استفاده کنیم، وظیفه ساده‌ای نیست.

ما اولین جنبش آزادی بخشی نیستیم که چنین مشکلاتی را تجربه می‌کنیم، و درس همیشه اینست که قصور و کوتاهی در حفظ تماس دائمی با مردم خلائی را باقی می‌گذارد که همه نوع نیروهای ضد انقلاب و فرصت طلب می‌توانند آن را مورد استفاده قرار بدهند. از این گذشته، تغییر واقعی بدون مشارکت فعال مردم ممکن نیست. در عرصه عمل، ما در مقابلمان مصاف‌هایی داریم: از جمله، اطمینان حاصل کردن از يك پروزی تعیین کننده در انتخابات شهرداری‌ها؛

پسیج جوامع که اختیار امور خود را خویش به دست گیرند و خودشان تعیین کنند که چگونه ضمن بهره بردن از خدمات ارائه شده هزینه آن را بپردازند؛ مساعدت به تربیت کادر رهبری جنبش دمکراتیک در کل خود بی آنکه استقلال جامعه مدنی را مورد مخاطره قرار دهیم.

این باعث افتخار ماست که پیشرفت‌هایی که ما کرده‌ایم و شیوه‌ای که حاصل شده است آفریقای جنوبی را در يك موقعیت بی نظیر در صحنه بین المللی قرار داده است.

امروزه امکانات جدیدی برای اتسانیت وجود دارد که به مسائل توسعه اجتماعی - اقتصادی به شیوه جمعی و قومی برخورد نماید. هدف باید اطمینان حاصل کردن از این امر باشد که خواست مردم عادی پایه کوشش‌ها را برای ساختمان يك نظم جهانی نو تشکیل دهد. این طبیعی است که تأکید ما در برخورد با این مسائل همیشه یکسان نخواهد بود ولیکن ما آن‌ها را مطرح می‌کنیم، چرا که معتقدیم که

حزب کمونیست آفریقای جنوبی چون گذشته سهمی مهم در پیدا کردن پاسخ‌های خلاق و سازنده خواهد داشت. همه بخش‌های جنبش دمکراتیک از راه حل‌هایی که هر جزئی از جنبش برای مشکلات مشرک پیدا می‌کند سود خواهند برد.

رفیق صدر!

در کنگره گذشته حزب کمونیست آفریقای جنوبی، همگی ما هنوز با این سؤال که چگونه مذاکرات را تسریع کنیم و نتیجه‌ای را تضمین کنیم که در جهت منافع مردم باشد، روبرو بودیم.

امروز ما می‌توانیم با غرور نقشی را که حزب کمونیست آفریقای جنوبی در تحولات پس از کنگره ایفاء کرد تصدیق کنیم. کارزار عمل توده‌ای در سال ۱۹۹۲ و همچنین مذاکراتی که متعاقب آن صورت پذیرفت از موارد با اهمیتی است که قابل ذکر است.

در این رابطه ما می‌خواهیم که هر دو رقفا، کریس هانی و جو اسلوی، را که همچنین به عنوان رهبران به حق کنگره ملی آفریقای جنوبی، نقشی مرکزی در این کوشش‌ها ایفاء نمودند متمایز کنیم. امروز آن‌ها در کنار ما نیستند. ولیکن ما مطمئنیم که آنان نه فقط برای سهم برجسته‌شان در مبارزات مسلحانه و زیرزمینی، بل که همچنین به عنوان سرفرازانی که گذار از طریق مذاکره را ممکن کردند، در خاطر ما باقی خواهند ماند. هنگام مرگ خود، کریس هانی تعیین تاریخ انتخابات را به ما وصیت کرد، و ما اکنون آن را به عنوان روز آزادی آفریقای جنوبی جشن خواهیم گرفت. جو اسلوی ما را با میراث پیدا کردن پاسخ برای مسایلی که ظاهراً حل نشدنی به نظر می‌رسیدند تنها گذاشته است: چه به عنوان يك مذاکره‌کننده و

چه در مقام يك عضو كابينه . در این رهگذر آنان جای پاهای بسیاری از غول های حزب را در سستی که دهها سابقه دارد ، دنبال می کردند .

در ماه های گذشته ما با مسئله تقویت اتحاد در اوضاع جدید دست به گریبان بودهایم . ما نمی توانیم ادعا کنیم که در پیدا کردن همه پاسخها موفق شده ایم . ولیکن این جست و جو را ما می باید در کار عملی و نه فقط تئوری محض ادامه دهیم .

من مطمئنم که این کنگره نه فقط حزب را بل که همچنین کنگره ملی آفریقا ، کنگره اتحادیه های کارگری آفریقای جنوبی و بقیه جنبش دمکراتیک را تقویت خواهد کرد . آفریقای جنوبی هم از نظر اندیشه و همچنین پیشنهادهای مشخص در مورد چگونگی ساختمان يك زندگی بهتر برای همه مردم غنی تر خواهد بود .

با چنین درکی است که من پویاترین و سازنده ترین بحث ها و بررسی ها را برایتان آرزو می کنم .

متشکرم

## تزه های برنامه ای حزب کمونیست آلمان

### پیش گفتار :

هم اکنون بشریت در بحرانی ترین دوران تاریخ خود به سر می برد، بحرانی که هر آن ممکن است موجودیت آن را به نابودی بکشاند. میلیاردها انسان در فقر و فلاکت زندگی می کنند، میلیون ها نفر، و از آن میان هر روز چندین هزار کودک بر اثر فقر و گرسنگی جان می سپارند. افزایش و رشد جمعیت در کشورهای کم رشد به شدت ادامه دارد.

مواد خام طبیعی، بدون توجه به حفظ زنجیره یولوژیکی، غارت و مصرف می شود. بدین وسیله زمینه ادامه حیات نسل های آینده، باخطر جدی روبرو می شود آلودگی آب و هوا، نابودی جنگل ها، که وظیفه مهم دستگاه تهویه کره زمین را انجام می دهند، در کنار مرگ و میر صدها هزار جانداران و گیاهان که در حفظ تعادل اکولوژیک تأثیر مهم دارند، ناهایی از این بحران هستند.

حتی در کشورهای صنعتی پیشرفته که در آن ها بخش اعظم وسایل رفاه و نعم مادی تولید می شود، در صد زیادی از مردم زیر خط فقر زندگی می کنند و با خطر اخراج از کار و بیکاری دائم روبرو هستند.

در نقاط مختلف جهان شعله‌های جنگ‌های منطقه‌ای و داخلی زبانه می‌کشد. میلیون‌ها تن بر اثر جنگ، فقر، تجاوز به حقوق، تبعیض و فشار آواره هستند امکان وقوع جنگ میان کشورهای مغرول به خاطر رقابت سر تقسیم منافع هر روز محتمل‌تر می‌شود. افزایش تولید تسلیحات و تکامل فنی وسایل کشتار جمعی، با استفاده از آخرین دست‌آوردهای علمی، بیش از پیش ادامه دارد.

در يك كلام می‌توان گفت که بحران کنونی جهان، بحرانی است در همه عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، اکولوژیک و سیاسی، که خود محصول و زاینده بحران عمومی سرمایه‌داری است، یعنی نظامی که در آن تنها بخش ناچیزی از نتایج کار به آن دسته از انسان‌ها تعلق می‌گیرد که تمامی آن را تولید می‌کنند، در حالی که بخش معینی به نام «ارزش اضافی» به جیب سرمایه‌دار که صاحب ابزار تولید است، سرازیر می‌شود، تا دوباره این ارزش اضافی را در باز تولید سرمایه و استثمار کارگران به کار گیرد. در اینجا ما با تضاد اصلی، یعنی تضاد میان نیازهای اولیه بشریت به طور عام، با علایق سرمایه برای حفظ و باز تولید خود روبرو هستیم تضاد میان کارمزدوری و سرمایه، میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، همان تضاد اصلی و آشتی‌ناپذیر صورت‌بندی سرمایه‌داری است.

تا هنگامی که این نظام به موجودیت خود ادامه می‌دهد، حل تضاد اصلی امکان‌پذیر نیست، زیرا این نظام، بشریت را به سمت فاجعه سوق می‌دهد، فاجعه‌ای که سرانجام می‌تواند به بهای نابودی کامل و بازگشت‌ناپذیر حیات منتهی شود. از این رو تنها جاگزین واقعی در مقابل بحران سرمایه‌داری، این نیست که کوشش به کار برده شود تا چهره این نظام اصلاح گردد، بل که کوشش در راه ایجاد چنان نظام نوین اجتماعی - اقتصادی است، که ما آن را سوسیالیسم می‌نامیم و در بلند مدت

به مرحله کمونیسم فرا می‌روید.

شرط ضرور برای دست‌یابی به این هدف و پیکار در راه آن، وجود يك تشکیلات انقلابی و مبارزه است. حزب کمونیست آلمان، خود را چنین حزبی می‌داند و به عنوان يك حزب سیاسی، دوشادوش سایر احزاب کارگری و کمونیستی، در صحنه ملی و بین‌المللی، در جهت تحقق بخشی و استقرار نظم اجتماعی نوینی که در آن ادامه حیات جامعه بشری تضمین شود، و برابری و برادری همه انسان‌ها، صرف نظر از جنس، نژاد و ملیت جامعه عمل بهوشد، مبارزه می‌کند.

حزب کمونیست آلمان در راه يك زندگی شرافتمندانه و انسانی برای همه، در راه حفظ محیط زیست و بهره‌گیری خردمندانه از آن پیکار می‌کند، زیرا بدون وجود محیط زیستی سالم، ادامه حیات بشری ممکن نیست.

حزب کمونیست آلمان وفادار به سنت‌های مارکسیستی است و خود را ادامه دهنده و وارث اتحادیه کمونیست‌ها، این نخستین سازمان کمونیستی و سوسیال دموکراسی انقلابی می‌داند.

با پیروزی انقلاب اکتبر، برای نخستین بار در جهان، کمونیست‌ها کوشیدند در شرایط بی‌نهایت نامساعدی که کشور در آن به سر می‌برد، در روسیه، و بعدها در کشور پهناور شوراهای، دست به ایجاد ساختمان جامعه سوسیالیستی بزنند احزاب کمونیست در سراسر جهان، در طول حیات خود همواره یکی از ستون‌های اصلی مبارزه علیه جنگ و فاشیسم، و علیه استثمار، استثمار و سایر ستم‌های اجتماعی و ملی بوده‌اند، آن‌ها در این راه از هیچ‌گونه فداکاری دریغ نکردند و قربانیان بی‌شماری دادند.

فروپاشی جوامع سوسیالیستی در شرق اروپا و در خود کشور اتحاد شوروی

برای کمونیست های سراسر جهان شکست سیاسی سختی بود. این شکست از ما می طلبد که در بررسی راه طی شده در ساختمان سوسیالیسم، اشتباه و خطاهایی را که پیش آمده است، با دقت مورد بازبینی قرار دهیم و درباره شرایط تغییر یافته پاسخ های در خور بدهیم. با این وصف، در روند بازنگری و بررسی مجدد، هیچگاه ناپستی اجازه داد که دست آوودهای تاریخی تک تک احزاب، جنبش های کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی سابق به دست فراموشی سپرده شود.

حزب کمونیست آلمان هم اکنون در مرحله بازسازی و نوسازی خود قرار دارد. حزب ما خود را پای بند تئوری سوسیالیسم علمی می داند، و می کوشد تا با تکیه بر این تئوری بنیان های نوین برنامه خود را پی ریزی کند.

با توجه به وضعیت موجود، پس از الحاق جمهوری دموکراتیک آلمان به آلمان فدرال و فروپاشی دولت های سوسیالیستی در شرق اروپا و نیز با توجه به ماجراجویی های جدید امپریالیسم، زیر عنوان «نظم نوین جهانی»، کاملاً روشن است که تا چه اندازه برای کارگران و زحمتکشان آلمان وجود یک حزب کمونیست بیش از گذشته ضرورت دارد. در نتیجه:

الف - مبارزه ما، پیکاری است نخستگی ناپذیر علیه سرمایه داری. ما کوشش می کنیم در مبارزات روزمره کارگران و سایر زحمتکشان شرکت جویم، به بررسی و تحلیل تضادهای اصلی جامعه بپردازیم و برای حل آن ها مبارزه کنیم.

ب - ما برای ایجاد جامعه ای عادلانه و فارغ از استثمار می رزمیم و آینده را از آن سوسیالیسم می دانیم.

ج - ما پیکار طبقاتی را هسته اصلی و نیروی اساسی برای حرکت تاریخ به جلو

می دانیم، و اعتقاد داریم که در این حرکت تاریخ، طبقه کارگر آن نیروی اجتماعی است که حامل پیشرفت و ترقی است.

د - حزب کمونیست آلمان به سوسیالیسم علمی، که به وسیله مارکس و انگلس پایه گذاری، و به کوشش لنین و سایر مارکسیست های جهان گسترش داده شده است، تکیه دارد.

برای آنکه بتوانیم در سر رویدادهای سیاسی تأثیر جدی بگذاریم، باید اساس سیاست کمونیستی خود را با توجه به واقعیات امروزی در تئوری و پراتیک به محک تجربه بزنیم. هر لحظه با بازنگری مجدد آن ها را نوسازی و تدقیق کنیم، و بالأخره فعالیت خود را بر شرایط جدیدی که پیش می آیند منطبق سازیم. بر ما روشن است که تا دست یابی به هویت نوین کمونیستی سال ها کار و تلاش لازم است.

### عصر ما :

تهدیدی که امروز متوجه سرنوشت بشریت است، نتیجه گریزناپذیر عملی و دخالت کاملاً پیش رفته نیروهای مولد تحت سیطره مناسبات سرمایه داری در مرحله امپریالیستی است. پیشرفت انقلابات علمی - فنی در قرن حاضر امکان های وسیع و بی شماری بوجود آورده است که به وسیله آن می توان زندگی انسان را راحت تر ساخت. در طول تاریخ هیچگاه آدمی به اندازه امروز امکان تولید و به کارگیری خلاقیت خود را با کمترین فشار روحی نداشته است. در نتیجه، با این درجه پیشرفت امروزه می توان بالقوه به گرسنگی، فقر و فلاکت، که قسمت اعظم ساکنان کره زمین را فرا گرفته است پایان داد، و برای همه یک زندگی انسانی

فراهم آورد، و با حفظ محیط زیست، ادامه حیات نسل های آینده را تضمین کرد. اما واقعیت چیز دیگری است. رشد انفجاری نیروهای مولد و گسترش تولید انبوه اجتماعی، زیر سیطره مناسبات سرمایه داری انجام می گیرد. هر چند که این مناسبات موجب می شود که علم و تکنیک به پیشرفت فراوانی برسد و در پرتو آن در برخی از کشورهای پیشرفته آن هم هر سایه مبارزه طبقاتی، ترقی اجتماعی و رفاه نسبی حاصل گردد. ولی در نهایت، رشد نیروهای مولد در این نظام، صرفاً در خدمت باز تولید سرمایه است. اینجاست که این مناسبات در نهایت به خطری واقعی برای بقای بشریت بدل شده است. هم اکنون با این درجه از توسعه علم و وجود سلاح های بی شمار اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی و نیز بر اثر توانایی علم پزشکی (ژنه تیک) در دخالت در ساختار و حیات ژن های انسان و تغییر آن ها، می تواند حیات بشریت را در يك چشم بر هم زدن به نابودی کشاند.

نابودی اکوسیستم هر روز ابعاد جدیدی به خود می گیرد. و تا زمانی که نظام سرمایه داری، که باز تولید سرمایه مهمترین خصیصه بارز آن است، در جهان حرف آخر را می زند، نه می توان به شکل بنیادی با این خطر مقابله کرد و نه وسایل ضرور برای این مقابله وجود دارد. زیرا هر دست آورد علمی - فنی تحت سیادت سرمایه داری، بالقوه خطر و نابودی زندگی بشری و محیط زیست را در بطن خود به همراه دارد.

تنها با تکیه بر سوسیالیسم علمی است که می توان به تجزیه و تحلیل و شناخت مرحله تاریخی این دوران توفیق یافت. سوسیالیسم علمی به ما نشان می دهد که چگونه نیروهای مولد، با توجه به سطح رشد تاریخی خود در مناسبات تولیدی

گوناگون، سازماندهی می شوند، و بالأخره مشخصات يك صورت بندی اقتصادی - اجتماعی را پدید می آورند. هر نظام اجتماعی در مسر رشد و تکامل خود تضادهایی را به وجود می آورد که سرانجام منحصر به نابودی آن می شود.

همیشه انسان هایی وجود دارند که نمی خواهند وجود این تضادها را تحمل کنند در نتیجه به مبارزه با آن ها برمی خیزند، و با ایجاد تحول انقلابی، نو را جایگزین کهنه می سازند. این امر تنها در شرایطی ممکن است که نیروهای مولد از لحاظ سطح رشد به مرحله ای رسیده باشند که با نظام کهنه در تضاد قرار گیرند. به عقیده ما کمونیست ها، در حال حاضر نیز زمان این تحول و گسست فرا رسیده است.

زیرا امپریالیسم، همه زمینه های مادی برای گذار به سوسیالیسم را پدید آورده است. شکاف بین آن تضاد اصلی، یعنی تضاد میان تولید اجتماعی ثروت توسط نیروی کار از طرفی و مالکیت خصوصی و غصب آن توسط سرمایه از طرف دیگر به هرچه ای رسیده، که ادامه حیات بشری مورد تهدید و نابودی جدی قرار گرفته است.

در شرایط خلا سوسیالیسم، امپریالیسم با دستی بازتر می تواند بیشتر از گذشته به استعمار و بهره کشی و در نهایت انباشت سرمایه بپردازد، انباشتی که از جانی بر پایه فشار روز افزون بر کشورهای عقب مانده و در حال رشد استوار است، و از جانب دیگر بر استعمار بیشتر طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه داری.

مجموع این عوامل به تشدید بحران عمومی سرمایه داری یاری می رساند. شبهه «دمکراسی» موجود محدودتر می شود، فریب اذهان عمومی از طریق تبلیغات وسیع و اعمال فشار روانی با بهره گیری از رسانه های گروهی می بایست ادامه حیات



این نظام را تضمین کند. با این وجود، خود این مسایل باعث می شود، طیف های وسیعی که اجازه نمی دهند حقوق آنان پیکار شود به مبارزه با این تضیقات برخیزند.

پیکار ما در راه استقرار چنان سیستم اجتماعی است، که یک بار برای همیشه به سروری سرمایه پایان بخشد. در صورت تحقق چنین امری است که می توان تحول بنیادی در نیروهای مولد به وجود آورد، و همه دست آوردها و تولیدهای اجتماعی را در خدمت مجموعه بشری در جهت استفاده برابر از مجموع نیازهای جامعه به کار انداخت و با آن دره عمیق میان فقر و ثروت را پر کرد؛ از نابودی رو به گسترش طبیعت و نیز همبستگی بین المللی، توجه به دموکراسی، حقوق انسان ها، خردگرایی و استفاده درست از همه نیروهای تولیدی پدید آورد. به عقیده ما شکل چنین مناسبات اجتماعی، سوسیالیسم است.

ما در یک مرحله تاریخی زندگی می کنیم که در آن برای حفظ و ترقی تمدن بشری، نابودی سرمایه داری و جایگزینی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر شده است. آن نیرویی که در این انتقال و جایگزینی نقش اصلی را ایفا می کند کدام است؟

### طبقه کارگر و وظیفه تاریخی او

سوسیالیسم به تضاد میان کار و سرمایه، که بر تمام شئون زندگی حکم می راند، پایان می دهد. نظام سرمایه داری با شیوه تولیدی خود دو طبقه اصلی در کشورهای پیشرفته به وجود آورده است. وجود این دو طبقه، صفت مشخص مناسبات تولیدی سرمایه داری است. آن ها عبارتند از طبقه کارگر و طبقه سرمایه

دار، یا چنانکه در کتاب «مانیفست حزب کمونیست» آمده است: پرولتاریا و بورژوازی.

حیات اقتصادی سرمایه داران به حفظ و ادامه باز تولید سرمایه بستگی دارد. جامعه عمل پوشاندن به حفظ منافع عام بشری و رفع تضاد اصلی سرمایه داری، در واقع به معنای انحلال سیستم سرمایه داری است. کاری که طبعاً از خود این نظام بر نمی آید. تنها منافع طبقه کارگر، در راه پایان دادن به استثمار و برقراری سوسیالیسم، با منافع عام بشری همخوانی دارد، و می تواند پیگیرانه در راه رفع فقر و تضمین ابتدایی ترین شرایط برای ادامه حیات بشریت مبارزه کند. در نتیجه، پیکار طبقه کارگر در راه منافع خود در واقع پیکار در راه تأمین خواست های اکثریت مطلق اعضای جامعه در برابر اقلیت معدود سرمایه داران است.

درست به همین خاطر است که ما کمونیست ها از نقش و وظیفه تاریخی طبقه کارگر سخن به میان می آوریم. در شرایطی که کل تمدن بشری بر سر دو راهی «بودن یا نبودن» قرار گرفته است، توجه به این وظیفه تاریخی اهمیتی به مراتب بیش از گذشته یافته است.

بنابراین، «مسایل حیاتی جهان» یا به بیان دقیق تر «منافع همه بشری» قبل از هر چیز، خود جزئی از مسایل طبقاتی - سیاسی و معلول آن است. چگونگی حل آن نیز بستگی به درجه قدرت و سازمان یافتگی پرولتاریا در پیکار طبقاتی دارد.

مسئولیت اجتماعی در مرحله کنونی، از نظر رشد تاریخی، به عهده طبقه کارگر است. این تنها طبقه ای است که حیات او به فروش نیروی کارش بستگی دارد و به خاطر دخالت و تأثیر اساسی که در روند تولید اجتماعی دارد، تنها وزنه مهم در مقابل سرمایه داری به شمار می رود. بخش عظیمی از جمعیت کشورهای پیشرفته

سرمایه داری را اعضای این طبقه تشکیل می دهد. تردیدی نیست که برای ایجاد تغییرهای انقلابی تنها کثرت کارگران نمی تواند مطرح باشد، بل که بایستی آگاهی طبقاتی و ضرورت سازماندهی و شرکت مستقیم در فعالیت های مشوک بر اساس خواست های مشوک، جای عدم آگاهی را بگیرد. تنها در این صورت است که نیروی بالقوه این طبقه تاریخ ساز تبدیل به نیروی بالفعل می شود.

در پرتو انقلاب علمی - فنی که هم اکنون نیز ادامه دارد، تغییرهایی چند در صفوف طبقه کارگر پدید آمده است. این دگرگونی، تأثیرهای معینی بر آگاهی طبقاتی به جا می گذارد. اگر در گذشته دست یافتن به شناخت و آگاهی، روندی کاملاً اتفاقی و خود به خودی بود، امروز به علت سطح رشد علمی و درجه آگاهی بخشی از این طبقه به امری طبیعی بدل گشته است. برخی از این تغییرها را می توان چنین برشمرد:

● وجه مشخص وضع کارگران تا نیمه نخست سده بیستم عبارت بود از کار پدی. از آن پس دست آوردهای انقلاب علمی - فنی در کشورهای صنعتی شرایطی فراهم آورد که رفته رفته سهم فکری و علمی کارگران جای کار فیزیکی ( جسمی ) را گرفت. این در حالی است که هم اکنون فعالیت کار پدی در کشورهای سابق سوسیالیستی و کشورهای جهان سوم در حال افزایش است.

● در این کشورها نسبت کارگران یقه سفید به کارگران یقه آبی که مسبقاً در امر تولید دخالت دارند، در حال گسترش است. در زمینه های خدمات و مدیریت نیز دخالت کارگران محسوس است.

● سرمایه داری هر روز انسان های بیشتری را از فعالیت های تولیدی محروم می کند. هر چند که در این گونه کشورها تولید رونق دارد اما معضل بیکاری پنهان و

آشکار از ویژگی های آن ها است. زنان و افراد سالند بیشترین دسته از سیل بیکاران را تشکیل می دهند. باید اشاره کرد که روز به روز موج بیکاری در میان جوانان نیز زیادتر می شود. توجه به بیکاری جوانان از این رو اهمیت دارد که سرمایه داری با ربودن چشم انداز و آینده این دسته آن ها را به دامان اعتیاد و جنایت می کشان .

● در فرایند تبدیل کارگران پدی به کارگران فکری، تفاوت هایی نیز در درون خود طبقه کارگر پدید آمده است، که برجسته ترین آن ها عبارتند از اختلاف سطح دستمزد، اختلاف سطح آموزش، نقش و دخالت در فرایند کار و در نهایت، موقعیت اجتماعی متفاوت و ... بخشی از طبقه کارگر که از میزان آموزش و حرفه کمتری برخوردار است شغل و موقعیت خود را از دست می دهد.

● همچنین در ادامه روند سرمایه داری کردن آلمان دمکراتیک سابق، شوروی سابق و کشورهای بلوک شرق، مردم شاهد ناپودی دست آوردهای علمی و تبدیل کارگران آموزش دیده آنجا به کارگران عادی، در روند تولید سرمایه داری هستند.

● در مناسبات تولیدی جدید سرمایه داری، شاهد آن هستیم که نیروهای مولد به طور عینی در حال رشد هستند. در مقابل، نیازهای مصرفی و خواست های افراد که شدیداً تحت تأثیر تبلیغات رسانه های گروهی هر لحظه تحریک می شوند، به گونه ذهنی رشد می کند. اینگونه جوامع « فردگرا » بالطبع تأثیرهای خود را نیز بر زندگی کارگران بر جای می گذارند. از یک سو در ظاهر، امکان دست یابی به مدارج علمی برای تک تک افراد وجود دارد، ولی از سوی دیگر به علت حاکمیت سرمایه داری، شیوه زندگی فردگرایانه و عدم احساس همبستگی تقویت می شود این به موقع خود می تواند ضرباتی جدی به مبارزات کارگران وارد کند، زیرا در

این صورت سرمایه داری می تواند قشرهای مختلف طبقه کارگر را علیه یکدیگر بشوراند.

برای ما کمونیست ها امر مسلم این است که آگاهی طبقاتی از راه موعظه به دست نمی آید، بل که در فرایند مبارزات مشرک و عملی و با اتکاء بر بنیاد تئوریک است که تبلور پیدا می کند. فعالیت پیگیر در سندیکاها و کارگری و شرکت در مبارزات سیاسی دو شرط مهم دست یابی به آگاهی طبقاتی هستند.

حزب کمونیست آلمان به عنوان گردان رزمنده طبقه کارگر آلمان همواره در راستای حل تضاد آشتی ناپذیر کار و سرمایه مبارزه کرده است و می کند، آنهم بی توجه به این امر که آیا کل طبقه کارگر به این درک رسیده است یا نه. یکی از مهمترین وظایف ما در میان این طبقه، گسروش و ارتقاء آگاهی طبقاتی به سطح آگاهی سوسیالیستی است. تنها در این صورت است که مبارزه سیاسی معنی پیدا می کند.

علاوه بر موارد پیش گفته، دخالت و تأثیر روشنفکران و متخصصان بر اثر ارتقاء سطح رشد نیروهای مولد نیز افزایش یافته است. از این رو همکاری طبقه کارگر با این قشر اهمیت بسزایی دارد.

با آنکه این قشر از نظر کمی در حال افزایش است، اما هیچگاه قادر نیست به تنهایی به هدف های مورد نظر خود دست یابد. بنابراین، همکاری این نیرو با طبقه کارگر اهمیت معنوی زیادی دارد.

طبقه کارگر مهمترین عامل و نیروی نجات بخش تمدن بشری است. این نیرو دیر یا زود با غلبه بر سرمایه داری در راه استقرار سوسیالیسم پیش خواهد رفت و درست به خاطر دست یابی به چنین هدفی، لازم است که با تمام نیروها و قشرهای

دیگر که در زمینه های مختلف با وی منافع مشترکی دارند وارد همکاری نزدیک شود.

### حزب کمونیست آلمان، حزب طبقه کارگر آلمان

حزب کمونیست آلمان مجهز به اندیشه سوسیالیسم علمی، خود را گردان پیشرو و پیکارجوی پرولتاریای آلمان می داند. هم اکنون یکی از محورهای اصلی مبارزه طبقه کارگر پیرامون مسأله اساسی ادامه حیات بشریت دور می زند. پای بندی طبقه کارگر به اصول زندگی، منطق و انسان گرایی، و بازتاب آن در پیکار، ریشه در انسانی ترین خواست های کل تاریخ بشر دارد. بدیهی است که بدون شناخت تاریخ، بدون داشتن يك جهان بینی علمی، نمی توان از يك چشم انداز کمونیستی سخن به میان آورد.

به همین خاطر حزب کمونیست آلمان، خود را موظف می داند با تکیه بر سوسیالیسم علمی که توسط مارکس، انگلس و لنین بنیاد گذاشته شده است و به کوشش دیگر متفکران مارکسیسم تکامل یافته است، بکوشد تا با تلفیق پراتیک سیاسی و تئوری انقلابی، وظایف خود را در جامعه به انجام رساند.

بر اساس بینش ماتریالیسم تاریخی، رسالت پیشرفت و ترقی در عصر کنونی بر دوش طبقه کارگر است. حزب ما خود را جزئی از این طبقه می داند و کوشش می کند تا وظیفه بسیج سازمانی و نظری این طبقه را به نحو احسن انجام دهد.

حزب کمونیست آلمان خود را به سنت های سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان و اتحادیه اسپارتاکوس در دفاع از جنبش کارگری پای بند می داند، و نقش بارز آن

ها را در مبارزه علیه جنگ، در راه حفظ صلح، پیکار علیه امپریالیسم و در جهت همبستگی انترناسیونالیستی، ارج می گذارد.

حزب ما خود را جزئی از جنبش کمونیستی جهان می شناسد، و با تمام احزاب کارگری - کمونیستی سراسر جهان احساس همبستگی برادرانه می کند. حزب ما معتقد است که مبارزه طبقاتی تنها در چهار چوب ملی و منطقه ای نمی گنجد، زیرا بحران عمومی سرمایه داری اثر زیان بار خود را بر همه کشورها می گذارد. در يك کلام باید گفت: در مقابل سرمایه فراملی - جهانی باید طبقه کارگر بین المللی با همبستگی یکپارچه وارد میدان مبارزه شود.

هر روز که از عمر سرمایه داری می گذرد، بر خطر وقوع جنگ خاتمانسوز افزوده می شود، ناپودی اکولوژیک ژرفش می پذیرد و دامنه فقر و گرسنگی در جهان گسترش می یابد. در چنین اوضاعی به وجود چنان حزبی نیاز است، که نظام سرمایه داری موجود را در نهایت اصلاح پذیر نمی داند، بل که برعکس، و فراتر از اصلاح این نظام، به گسست قطعی از آن و ایجاد يك نظم نوین و عادلانه اهتمام می ورزد. وجود چنین حزبی يك ضرورت تاریخی است. در آستانه آغاز هزاره سوم، به چنان حزب انقلابی نیاز است که خواهان تغییر انقلابی مناسبات اجتماعی موجود باشد. وظایف این حزب کدام است؟

### مبارزه علیه امپریالیسم و خطر وقوع جنگ

وظیفه اصلی کمونیست ها مبارزه علیه استثمار و بهره کشی، برای حفظ صلح و جلوگیری از جنگ و پی آمدهای آن است، معلول هایی که عامل آن ها را باید در

وجود امپریالیسم جست و جو کرد. در حال حاضر ما شاهد بیشترین درجه استثمار و فشار از جانب امپریالیسم هستیم. امپریالیسمی که با درآمیزی دولتی و استفاده از اهرم های آن، در راه حفظ منافع خود از هیچ اقدامی کوتاهی نمی کند. سیاست جدید امپریالیسم زیر عنوان «نظم نوین جهان» چیزی جز دفاع از منافع خود و فشار بیشتر بر کشورهای عقب نگاه داشته شده نیست.

در آمیزی سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی در کشورهای متروپل منجر به ایجاد چنان الیگارشسی مالی شده است، که در مناسبات سیاسی و اقتصادی میان کشورها حرف آخر را می زند. وجود این الیگارشسی و حاکمیت برتری طلبانه آن در کشورهای متروپل، بر اساس استثمار هر چه بیشتر، که منطبق نظام سرمایه داری را تشکیل می دهد، خطر وقوع جنگ عالم گیر برای تقسیم مجدد جهان را تشدید می کند.

سه رکن عمده قدرت های امپریالیستی، در سال های پایانی این قرن را می توان چنین برشمرد: ایلات متحده امریکا، ژاپن و اروپای غربی که در رأس آن آلمان متحده قرار دارد.

سه چهارم جمعیت جهان، محروم از چشم انداز رشد است. در کشورهایی که آن ها زندگی می کنند هیچ امیدی به بهبود اوضاع نیست، تنها منبع در آمد این دسته از کشورها، حراج منابع طبیعی و انتقال آن ها به کشورهای سرمایه داری است. این کشورها از يك سو تأمین کننده نیروی کار ارزان و از سوی دیگر بازار عمده برای فروش تولیدات انبوه سرمایه داری هستند. درست به همین علت است که ما کمونیست ها از تشدید بهره کشی و استثمار در مقیاس جهانی سخن می گوئیم. دولت های امپریالیستی، که در واقع حکم بازوی الیگارشسی مالی را دارند، مجبور

هستند به هر نحوی که شده از منافع امپریالیسم دفاع کنند، يك نمونه آن ایجاد ساختارهای غیرعادلانه مانند صندوق بین المللی پول، بانک جهانی و بازار مشترك اروپا است.

علاوه بر این ما شاهد آن هستیم که سازمان های بین المللی و به طور مشخص سازمان ملل متحد نیز بیش از پیش از جانب قدرت های امپریالیستی مورد سوءاستفاده قرار می گیرند، و گاهی عامل اجرای مقاصد آن ها می شوند. نمونه بارز آن جنگ آمریکا و متحدینش با عراق بود. در این مورد کشورهای امپریالیستی يك بار دیگر نشان دادند که به جنگ به عنوان يك ابزار سیاسی نگاه می کنند و قدرت آن را دارند که در این راه از مجامعی همچون سازمان ملل متحد هم استفاده کنند.

توانایی کنونی امپریالیسم در بهره کشی آن نهفته است. امپریالیسم نه تنها کارگران و زحمت کشان کشورهای خود را استثمار می کند: بل که با بهره کشی از کشورهای به اصطلاح عقب مانده و در واقع عقب نگاه داشته شده، به قدرت خود می افزاید. قدرت یابی روزافزون امپریالیسم به بهای بدبختی و مرگ و میر فزاینده میلیون ها انسان در کشورهای جهان سوم تمام می شود.

بر اساس آمار رسمی، سالانه در کشورهای عقب نگاه داشته شده، چهل میلیون نفر بر اثر گرسنگی جان خود را از دست می دهند. این در حالی است که کشورهای سرمایه داری پیشرفته به دلیل تولید انبوه، اضافه تولید خود را به دریا می ریزند. هر سال فقط در جنگ های خونینی که در نقاط مختلف جهان به وقوع می پیوندد، برابر با کشتگان جنگ جهانی دوم، انسان کشته می شود. صدها میلیون نفر در سخت ترین شرایط زیستی، بدون شغل، محروم از هرگونه امکان های

پزشکی و آموزشی در حاشیه شهرها و حلی آبادها زندگی می کنند. بخش معینی از این عده را کودکان و زنان تشکیل می دهند. این در واقع چیزی جز « جنگ آرام » که امپریالیسم به کشورهای جهان سوم تحمیل کرده است، چیز دیگری نیست.

به همین خاطر است که ما کمونیست ها همواره گفته ایم و می گویم که عامل اصلی این نابرابری وجود سرمایه داری ستم کار است. آری زرق و برق چهره امپریالیسم به بهای فقر و فلاکت میلیون ها انسان تمام می شود.

گذشته از این ها، امپریالیسم به این همه اکتفا نمی کند و باز با غارت ثروت های طبیعی نهفته در دل زمین، حیات نسل های آینده را نیز مورد دستبرد قرار می دهد آلودگی آب و هوا و نابودی جنگل ها نمونه هایی از آثار فرماتروایی سیستمی است که اساس آن را سود سرمایه تشکیل می دهد، و حاضر است برای دست یابی هر چه بیشتر به آن به هر کاری حتی نابودی کل محیط زیست دست بزنند. از این دیدگاه اهمیت دارد که کمونیست ها در هر کجا که هستند در کنار سایر نیروها در راه حفظ محیط زیست، و وادار کردن امپریالیسم به عقب نشینی بکوشند.

هرچند در سال های پایانی این قرن، امپریالیسم موجود، شکست ناپذیر به نظر می رسد، ولی شکی نیست که تضادهایی که این سیستم، خود حامل آن هاست رفته رفته میدان های جدیدی از مبارزه می گشاید و بالأخره پیکار پروتاریا و زحمت کشان کشورهای پیشرفته صنعتی همگام با نبرد خلق های استثمار شده جهان سوم زمینه شکست نهایی آن را فراهم می کند.

از این رو وظیفه اصلی کمونیست ها در این نبرد نابرابر، استواری در مبارزه و بسیج همه امکان ها علیه امپریالیسم و در راه استقرار نظام انسانی است، که به

عقیده ما سوسیالیسم نام دارد.

### سوسیالیسم، جای گزین تاریخی امپریالیسم و آغاز تاریخ واقعی انسان

هدق نهایی مارکسیست - لنینیست ها، استقرار جامعه کمونیستی به جای نظام طبقاتی سرمایه داری است. ایجاد چنان نظامی که در آن امکان رشد هر فرد در گرو امکان رشد جامعه باشد. تنها در چنین صورت بندی اجتماعی است که پدیده هایی چون فقر، بیماری، بی خانمانی و بیکاری، که در نظام سرمایه داری عادی هستند، يك بار برای همیشه از میان می روند. و با بهره گیری خردمندانه از ثروت های طبیعی، حیات نسل های آینده تضمین می شود.

برای دست یابی به چنین جامعه ای لازم است که از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت شود، به بیان دیگر می بایست ابزار تولید از تملك شخصی خارج و به تملك اجتماعی در آید. در این صورت، با جای گزینی حاکمیت طبقه کارگر در اتحاد با سایر زحمت کشان، به جای حاکمیت سرمایه، پیش شرط تاریخی جامعه کمونیستی، یعنی جای گزین سوسیالیستی، به مثابه مرحله نخست جامعه آتی تحقق می پذیرد.

لازم به تذکار است که سوسیالیسم بهشت موعود و پایان راه نیست، بل که تنها آغاز زندگی واقعا انسانی در تاریخ است، تاریخی که آکنده از تناقض ها و مبارزات خونین طبقاتی است. در این صورت، دیگر انسان ها نه بردگان تاریخ بل که سازندگان آن خواهند بود، و مهر و نشان خود را بر آن خواهند زد.

بعد از شکست کمون پاریس، با پیروزی انقلاب کبیر اکتبر در روسیه، نخستین تجربه ساختمان سوسیالیسم آغاز شد. امروز، با وجود شکست آن در کشور

شوراهای، هیچگاه نمی توان اهمیت این انقلاب را، که زنگ مرحله نویی از زندگی انسان را به صدا درآورد، اندک شمرد. پیروزی انقلاب اکتبر، آنهم در شرایطی بی نهایت دشوار که در آن هنگام بر روسیه حاکم بود، و همچنین استقرار سوسیالیسم در برخی از کشورها، با وجود خطاها و اشتباه ها، دست آوردهای فراوانی داشته است که نمی توان آنها را به آسانی به دست فراموشی سپرد.

هم اکنون نیز کشورهایی چند راه سوسیالیسم را ادامه می دهند، که عبارتند از کوبای سوسیالیستی، جمهوری خلق چین، ویتنام و جمهوری خلق کره. حزب کمونیست آلمان با احساس همبستگی عمیق، از این کشورها در راه اعتلای سوسیالیسم پشتیبانی می کند.

حزب کمونیست آلمان بر این باور است که تنها زمانی می توان به ساختمان جامعه سوسیالیستی دست زد که توده های میلیونی خلق را به حرکت در آورد، آن ها را از نظر معنوی با جهان بینی علمی مسلح کرد، و با گسترش فرهنگ واقعی در درون آن ها، راه را برای ایجاد آن هموار ساخت.

شکی نیست که از طریق معجزه نمی توان به سوسیالیسم رسید، بل که تنها از طریق پیکار طبقه کارگر است که بدان جامعه عمل پوشانده خواهد شد.

### استراتژی حزب کمونیست آلمان:

هدف حزب کمونیست آلمان دست یابی به سوسیالیسم است. مبارزه در این راه نمی تواند با مبارزه در راه حفظ بقاء بشریت، و پیکار علیه جنگ، فقر و عقب ماندگی و جلوگیری از يك فاجعه اکولوژیک همراه نباشد.

به صفت ما دست یابی به این مولد تنها از راه مبارزه علیه امپریالیسم، و علیه الیگارشی مالی در صحنه داخلی و بین المللی و در يك كلام از طریق مبارزه طبقاتی امکان پذیر است.

وظیفه عاجل ما کمونیست ها این است که از هر سیاستی که علیه منسوخ شکل نیروهای تولیدی به وسیله امپریالیسم با هم میدان مبارزه می گذارد، و در جهت رشد و پیشرفت جامعه بشری گام بر می دارد، پشتیبانی کنیم.

حزب کمونیست آلمان از منافع و حقوق اجتماعی - سیاسی کارگران و تنابر زحمت کشان، که در نظام سرمایه داری زیر ستم قرار دارند، پیگیرانه دفاع می کند. عواصم های آن ها را در مرکز توجه و فعالیت خود قرار می دهد. همچنین هر همه فعالیت هایی که امپریالیسم را به عقب نشینی وادار می کند و مجبور به انجام اصلاحات می سازد، شرکت می جوید.

این بدان معنی است که حزب کمونیست آلمان با حفظ استقلال و منشی سیاسی خود، خواهد کوشید تا با سایر نیروهای که حداقل در راه دست یابی به یکی از موارد زیر فعالیت می کنند، وارد ائتلاف های وسیع شود:

۱- برای تضمین و حفظ صلح، تا از فحاشی مانند آنچه در سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ پیش آمد و هم اکنون در محله برخی ها دوباره قابل تصور می شود جلوگیری به عمل آید.

۲- برای گسترش دموکراسی و حقوق بشر، علیه بوروکراتیسم، علیه وابسته شدن رسانه های گروهی در دست کارتل ها و علیه ممنوعیت شغلی.

۳- در جهت حفظ دست آوردهای اجتماعی در سراسر آلمان، خصوصاً در بخش آلمان دموکراتیک سابق، علیه بیکاری و بسته شدن کارخانه ها، علیه مالیات های زیاد

نابودی حقوق اجتماعی که طی سالیان دراز به دست آمده اند.

۴- برای ایجاد جنبش وسیع ضد فاشیسم که علیه نیروهای نو فاشیسم در حال رشد به مقابله برخیزد.

۵- برای همبستگی ضد امپریالیستی در جهت استقرار «نظم نوین اقتصادی» در جهان، مخالفت با تفرزادی، تحریم های اقتصادی، دخالت های نظامی در سایر کشورها و همچنین بخشودگی قروض نجومی کشورهای عقب مانده و خرید عادلانه مواد خام و طبیعی از آن ها.

۶- علیه نابودی سیاره ای که ما در آن زندگی می کنیم، و علیه بهره برداری فاجعه آمیز امپریالیسم از منابع زمین که به نسل کنونی و نسل های آینده تعلق دارد.

۷- در راه حقوق زنان با مردان و مبارزه با ستمی که به آن ها می رود، و مبارزه علیه شهوت گرایی "Sexism".

در اینگونه مبارزه ها است که طبقات و قشرهای شرکت کننده تجربه می اندوزند، و در زمینه های مختلف دایره محاصره را به گرد الیگارشی مالی تنگ تر می کنند و مقدمات همکاری بزرگ را فراهم می آورند. میزان موفقیت این جنبش ها نیز بستگی به آن دارد که تا چه حد طبقه کارگر به مطالعه نیروی اصلی و تعیین کننده سمت حرکت جامعه در آن ها دخالت دارد.

حزب کمونیست آلمان با همه توان خویش در جهت جلب جوانان و تشویق آنان به شرکت در مبارزه است. سرمایه داری هیچ چشم انداز امیدوار کننده ای ندارد که به آنان ارائه دهد و رفته رفته مفهوم زندگی را از آنان می گیرد. در این نظام غیر انسانی، تنها خودجوشی، رشوه، جنایت و اجتناب حاکم است. تنها سوسیالیسم است که می تواند مفهوم دیگری از زندگی و ارزش های دیگر به آنان ارائه دهد.

از این رو برای حزب کمونیست آلمان یکی از وظایف مهم، تلاش برای گسترش اندیشه های مارکسیستی در بین جوانان است.

تغییرات در مناسبات اجتماعی از گام های کوچک و بزرگ می آغازند تا سرانجام به گسست انقلابی منجر شوند. در این میان نمی توان از تأثیر مثبت اصلاحات (رفرم) در جهت کمک به این دگرگونی ها چشم پوشی کرد. زیرا این اصلاحات شرایط زیست طبقه کارگر را بهتر می کند و اوضاع اجتماعی را کلا به نفع او تغییر می دهد، آگاهی طبقاتی را صیقل می زند، و بالأخره در خدمت آن چرخش انقلابی است که به کاپیتالیسم و مناسبات آن پایان می بخشد.

با این حال، هر چند این اصلاحات مهم باشند، هر چند از میزان اسلیمار و فشارهای اجتماعی در اینجا و آنجا بکاهند و نابودی محیط زیست را برای مدتی به تأخیر افکنند، ولی در نهایت نمی توانند تغییراتی به وجود آورند که يك بار برای همیشه به بهره کشی انسان از انسان خاتمه دهد. از این رو برای حل اساسی تضاد عمده، یعنی تضاد میان کار اجتماعی و مالکیت فردی، باید به تغییرهای بنیادی دست زد.

حزب کمونیست آلمان وظیفه خود می داند که با کار در میان طبقه کارگر، این طبقه را به سلاح کوریک انقلاب مجهز کند و با تلفیق مبارزه در راه اصلاحات اجتماعی با تغییرهای انقلابی، راه را به سوی نظم اجتماعی نوین بگشاید.

بر ما روشن است که سر بلند کردن از شکست اخیر کار ساده ای نیست. یقین داریم که پیکار کمونیست ها در شرایط سخت و دشوار، در راهی سراسر خارا این جریان دارد. با این حال، ما کمونیست ها آن طور که « کارل لیبکنشت » مدت کوتاهی پیش از شهادتش گفته بود، به فراز و نشیب زندگی عادت کرده ایم.

همچنین به درستی می دانیم آن جاگرینی که « روزا لوگزامبورگ » در دوران حیاتش رهنمود گونه بیان کرده بود، یعنی « سوسیالیسم یا بربریت ؟ » امروز بیش از پیش اهمیت یافته است.

آری وظیفه ما کمونیست ها مبارزه در راه کمونیسم، مبارزه برای دست یابی به جامعه ای است که در آن انسان ها برابر، سعادتمند و آزاد باشند.

\* \* \*



## عقب ماندگی ، سرنوشت اجتناب ناپذیر؟

نویسنده : هانس کالت

کنفرانس جهانی سازمان ملل درباره محیط زیست و توسعه در ریودوژانیرو ، جلسه مجمع عمومی سازمان ملل در بهار سال ۱۹۷۴ را به خاطر می آورد که به بررسی مسئله عقب ماندگی بخش بزرگی از جهان اشتغال داشت . در آن تاریخ ، سازمان ملل متحد تحت فشار کشورهای عقب مانده و کشورهای سوسیالیستی « اعلامیه مربوط به برقراری نظم نوین اقتصادی » را با اکثریت قابل توجهی به تصویب رساند . همزمان با آن " برنامه عملی " برای تحقق این نظم نوین اقتصادی تصویب گردید . اکنون در پرتو نتایج حاصله و پس از گذشت دو دهه تعجب آور نیست که - اگر از تریک و متحد های دولتی بکنریم - کسی از مصوبات و اعلامیه های " ریو " انتظار مثبت زیادی در روند آینده جهان ندارد . حتی در مورد حفظ محیط زیست باید توجه داشت که در سال ۱۹۷۴ زیان کشورهای عقب مانده که تابعی از قانون گردش سرمایه است در رشد اقتصادی آن ها به چشم می خورد . از تولید ناخالص ملی سرانه ۲۰۰ ، ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ دلاری حاصل از کار طبقه کارگر بومی در هر حال سرمایه کمتری در مقایسه با تولید ناخالص ملی سرانه ۸۰۰۰ ، ۱۰۰۰۰ یا ۱۵۰۰۰ دلاری در کشورهای صنعتی گرد می آید . در آن دوران با وجود تأثیر

شرکت های فراملیتی بر این روند ، از بی آمدن های ویرانگر بحران وام های کشورهای عقب مانده هنوز اثری وجود نداشت .

از ۴ میلیارد جمعیت آن زمان کره زمین بیش از نیمی ( ۲/۳ میلیارد ) در کشورهایی با تولید ناخالص ملی سرانه زیر ۵۰۰ دلار زندگی می کردند . ده سال بعد از آن ( ۱۹۸۵ ) جمعیت جهان به اندازه تقریباً یک میلیارد نفر افزایش یافت ولی اکنون دیگر ۲/۳ میلیارد نفر در کشورهای با تولید ناخالص ملی سرانه زیر ۳۵۰ دلار زندگی می کردند . روند حذف جمعیت خودکفای ماقبل سرمایه داری ( که نتایج آن ها در محاسبه درآمد ملی منظور نمی شود ) نیز ادامه یافته بود . علاوه بر این هزینه های امرار معاش در بازار داخلی نیز جزئی از ۳۵۰ دلار در سال ۱۹۸۵ بود ، در حالی که ده سال پیش از آن قسمتی از ۵۰۰ دلار محسوب نمی شد و توسط خود جمعیت خودکفا تأمین می گردید .

در کنفرانس " ریو " مقایسه دیگری نیز انجام شد : اگر در سال ۱۹۷۴ مردم در کشورهای ثروتمند ۳۰ برابر بیشتر از مردم در کشورهای فقیر به تولید ناخالص داخلی سرانه دسترسی داشتند ، در سال ۱۹۹۱ این نسبت به ۶۰ برابر افزایش یافته بود و این در تضاد با نظم نوین اقتصادی اعلام شده از طرف سازمان ملل متحد قرار داشت .

علت این افزایش در چیست ؟ بیش از همه ۳ عامل اقتصادی به طور عینی در جهت ایجاد شکاف میان کشورهای رشدهافته و عقب مانده عمل می کند .

## عوامل اقتصادی

قبلاً به اولین عامل اشاره شده است ، و آن بلزدهی کمتر کار در اقتصاد ملی

کشورهای عقب‌مانده است که در کم شدن تولید ناخالص داخلی سرانه متبلور می‌شود.

این وضع که به شکلی تاریخی ایجاد شده و تا حد زیادی نتیجه تبعیت اجباری جهان از قدرت‌های استعماری و امپریالیستی است در حال حاضر منجر به برقراری شرایطی شده است که طی آن تراکم سرمایه عودی تا آن حد که موجب جوان‌عقب‌ماندگی اقتصادی در برابر اقتصاد رشدیافته شود دیگر امکان‌پذیر نیست.

عامل دوم، ادامه ثبات حاکمیت شرکت‌های فراملیتی است. ثروت و قدرت اقتصادی این شرکت‌ها به مراتب بیشتر از انحصارهایی است که در زمان تحلیل لنین درباره امپریالیسم مورد نظر بودند.

بزرگترین بخش از سودهای انحصاری و کلان این کنسرن‌ها مربوط به ارزش اضافی تولید شده در عود کشورهای رشدیافته است ولی ارزش اضافی مکیده شده توسط شرکت‌های فراملیتی در کشورهای عقب‌مانده به دلیل پایین بودن قدرت تولید در آنجا از اهمیت بیشتری برخوردار است. دولت‌های این کشورها برای جوان‌کمبود امکان تراکم سرمایه عودی با همه امکانات از استقرار شعبه‌های انحصارهای فراملیتی در کشورهای خود حمایت می‌کنند. به همین دلیل انحصارات فراملیتی در واقع نیاز به انتقال مختصری از سرمایه خود به درون کشورهای عقب‌مانده دارند که سهم بیشتر سرمایه مورد نیاز توسط عود کشورهای عقب‌مانده تأمین می‌شود.

بررسی مطالعات ریچارد جی بلرمر و رونالد ا. مولر درباره سرمایه‌گذاری ایالات متحده در صنایع نساجی آمریکای لاتین در سال‌های ۶۸ - ۱۹۶۵ تصویر زیر را به دست می‌دهد:

کنسرن‌های آمریکایی توانستند ۷۸ سنت از هر دلار سرمایه‌گذاری شده را از منابع محلی تأمین کنند ولی ۵۲ سنت از هر دلار حاصل شده از این سرمایه‌گذاری را به آمریکا منتقل کنند.

مشکل می‌توان بخش بزرگی از ارزش انتقال‌یافته توسط کنسرن‌های فراملیتی را تعیین کرد. این انتقال از طریق صادرات با قیمت‌های پایین‌تر از قیمت‌های جهانی به شرکت‌های خواهر با این کنسرن‌ها انجام می‌گیرد که بدین منظور در به اصطلاح بهشت‌های مالیاتی مستقر هستند. در حالی که فقر کشورهای عقب‌مانده به سرعت افزایش می‌یابد، شرکت‌های فراملیتی همچنان ثروتمندتر و قدرتمندتر می‌شوند. در سال ۱۹۷۶ درآمد ناخالص ۲۰۰ شرکت از بزرگترین شرکت‌های فراملیتی یک ششم از مجموع تولید ناخالص ملی کل جهان را تشکیل می‌داد. تا سال ۱۹۸۸ تنها ۱۰۰ شرکت دارای این سهم شدند. سه شرکت از بزرگترین شرکت‌های جهان (جنرال موتورز، فورد و آگرون) مجموعاً به فروشی معادل تولید ناخالص ملی برزیل و ۱۷ شرکت از بزرگترین شرکت‌های جهان به فروشی معادل مجموع تولید ملی ۵۰ کشور فقیر جهان که ۶۵ درصد از جمعیت جهان در آنجا زندگی می‌کنند، دست یافتند (حدود ۹۹۲ میلیارد دلار).

و بالاخره، سومین عامل اقتصادی بدی کشورهای عقب‌مانده در مقابل سرمایه بین‌المللی است که تا حد بردگی این کشورها منجر شده است. در بهترین حالت، حتی در کشورهایی که این بدی‌ها در نتیجه سرمایه‌گذاری واقعی نیز انجام گرفت، این هدف یعنی غلبه بر عقب‌ماندگی اقتصادی تأمین نشده است. تسویه بدی، که به کمک تولید ارزش بسیار نازل این کشورها به صورت دادن بهره به مراکز اقتصاد

جهتی انجام می‌گیرد، نمایشی از باج‌دهی محض در ابعاد گسترده کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند است. این وضع ناگوار تنها طی دو دهه اخیر ایجاد شده است. دو بیست سال گذشته بدی کل کشورهای عقبمانده کمتر از صد میلیارد دلار بود. در آغاز دهه ۹۰ این بدی به مرز  $1/3$  بلیون دلار رسید. یعنی سالانه تنها از طریق دادن بهره تقریباً ۱۳۰ تا ۱۴۰ میلیارد دلار از ارزش تولید شده در اقتصاد این کشورها به سوی سرمایه بین‌المللی سرازیر شده است. رقم ۲۰۰ میلیارد دلار مجموع تسویه بدی کشورهای عقبمانده به کشورهای پیشرفته که در سال ۱۹۸۷ مورد استفاده فیدل کاسرو قرار گرفت مطلقاً بی‌افزایش نبوده است. سودهای شرکت‌های فراملیتی که نتیجه شرایط نامساعد تجاری و فرار مغزها است نیز به بهره پرداخت شده توسط کشورهای عقبمانده، اضافه می‌شود. برای دادن تصویری از ابعاد و اهمیت بدی‌های دائمی این کشورها ارقام زیر ارائه می‌شود:

تولید ناخالص ملی کشورهای "سازمان همکاری اقتصادی و توسعه" در پایان دهه هشتاد به حدود ۱۳ بلیون دلار رسیده بود. تسویه بدی کشورهای فقیر کمتر از دو درصد از بلزده اقتصادی خود کشورهای رشدیافته را تشکیل می‌داد.

ولی این امر برای کشورهای عقبمانده منظره دیگری دارد و به دلیل فقر این کشورها کاملاً محسوس است. در اینجا باید خاطر نشان کرد که کشورهای رشدیافته در حال حاضر تنها  $35/0$  درصد از تولید ملی خود را که چندین بار بیشتر از تولید ملی کشورهای عقبمانده است برای کمک به توسعه مصرف می‌کنند.

ولی چنانچه ضریب تولید ناخالص ملی را که در کشورهای عقبمانده برای محاسبه انباشت سرمایه به کار می‌رود به عنوان معیار مقایسه در نظر بگیریم، که مقادری

در حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد از تولید ناخالص ملی آنها را تشکیل می‌دهد آنگاه مشخص می‌شود که تسویه بدی این کشورها یک پنجم تا یک ششم ارزشی را تشکیل می‌دهد که برای سرمایه‌گذاری در اختیار آنها قرار داده شده است و این به معنای بدتر شدن مضاعف آن وضعی است که این کشورها تحت این شرایط می‌توانند اقتصاد خود را توسعه دهند.

### عوامل ایجاد کننده بحران وام کشورهای عقبمانده

به ویژه دو عامل دلیل رشد سریع بدی‌های کشورهای عقبمانده در دهه هفتاد بودمانند: یک عامل این بود که دولت‌های کشورهای عقبمانده (تحت تأثیر و تشویق شرایط اقتصاد جهانی) همان روش‌های تنظیم اقتصادی را به کار گرفتند که کشورهای بسیار پیشرفته تحت تأثیر نظریات کینز به کار گرفته بودند.

این روش‌ها در کشورهای بسیار پیشرفته کمک کرد تا از بحران‌های بزرگ جلوگیری شود. سرمایه در دوره رکود به آسانی توانست از عهده دادن امتیازهای مربوط به دوره ترقی فائق آید امری که به بدعکاری روزافزون دولت منجر شد. در برخی از کشورها مانند ایتالیا و بلژیک این بدعکاری به مرز تهدید کننده‌ای برای سیستم رسیده است.

عوارض این تأثیر در سال‌های هفتاد در کشورهای عقبمانده‌ای که دارای ضعف سرمایه و بسیاری از تناقض‌های حاد اجتماعی بودند نمایان شد.

آزمایش روش‌های ابتدایی میلتون فریدمن مربوط به تئوری جدید اصالت پول (پایان دادن به عملیات اجتماعی دولت، تشویق سرمایه‌گذاری و تنظیم صرف ارزش پول)

به حادثه شدن تناقض های اجتماعی منجر شد. کاربرد این روش‌ها تا حد زیادی در سقوط رژیم پینوشه در شیلی سهم داشت. کاربرد روش‌هایی از این دست در حال حاضر وضع در کشورهای سوسیالیستی سابق و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی را تا حد غیر قابل‌تحملی تشدید کرده است (مثلاً در چکسلواکی از زمان فروپاشی آن).

عامل دوم برای مقروض بودن این کشورها کاهش موقت بهره در بازار اقتصاد جهانی در نتیجه سیل دلارهای نفتی در سال‌های ۷۵-۱۹۷۴ است. این امر باعث شد که بسیاری از دولت‌ها سعی کردند تا عقب‌ماندگی را با دریافت اعتبارات بیشتر کاهش دهند ولی به دلیل افزایش مجدد بهره وام ناشی از سیاست‌های تسلیحاتی این تلاش با شکست روبرو شد و بدعی‌ها همچنان باقی ماندند.

دلیل تقسیم جهان به برخی کشورهای بسیار پیشرفته و اکثریت عظیم کشورهای عقب‌مانده را باید در کاربرد زور از طریق غارت، فتوحات و استعمار جست‌وجو کرد. ولی بنیست وضع کنونی اکثریت بشریت دلایل اقتصادی دارد که با روش‌های مورد استفاده سرمایه‌داری نیز قابل‌رفع نیست. شکست اولین آزمایش جهانی سوسیالیسم قبل از هر چیز موجب از میان رفتن این امید اکثریت مردم جهان شده است که بتوانند مشکلات خود را از طریق جای‌گزینی انسانی در برابر سرمایه‌داری رفع کنند.

### تأثیرات اجتماعی

تا اینجا تنها شرایط عمومی برای شناخت وضع کنونی ارائه شد ولی فقر در

هندوستان یا برزیل به این معنی نیست که در آنجا اقشار بالایی و بعضاً بسیار ثروتمند محلی وجود ندارند. رشد بالا در ایالات متحده و اروپای غربی نیز به نوبه خود نباید مانع از آن شود که در آنجا اقشار پایینی طرد شده از جامعه را نادیده گرفت؛ اقشاری که به سرعت در حال گسترش هستند.

در کشورهای عقب‌مانده اقشار بالایی از نظر تعداد کم و اقشار میانی بسیار ضعیفتر رشد نمودند. در برابر آن اقشار پایینی که در مرز گرسنگی به سر می‌برند به حدود یک میلیارد نفر بالغ می‌شوند.

از میان رفتن جمعیت خودکفای سرمایه‌داری که در مرحله رشد سرمایه‌داری در اروپا نیز وجود داشتند در بخش عقب‌مانده جهان (به دلیل رقابت شدید میان کشورهای قبلاً رشدیافته) با انباشت سرمایه عملی همراه نیست؛ انباشتی که از طریق آن توده‌های عظیم پرولتری در روابط جدید تولید سرمایه‌داری شرکت می‌کنند.

پرولتاریا تنها در جریان استثمار شدید سرمایه‌داری جوان در اروپا به این تصور روشن در برابر خود دست یافت که بازدهی کار او است که موجب ایجاد رشد عظیم اقتصادی می‌شود. صدها هزار نفری که در بحران‌های دوره‌های مکرراً بیکار می‌شدند با هر رونق جدیدی دوباره وارد تولید شده و دوباره صاحب کار و درآمد می‌شدند. ملرکس عنوان «ارتش ذخیره صنعتی» را به آن اطلاق نمود. این ارتش در مجموع برای ادامه رشد اقتصادی امری ضرور بود حتی اگر موقتاً به صورت دوره‌های بیکار می‌بود. جامعه و قبل از همه شهرداری، کلیساها و سایر سازمان‌های خیریه و بعدها بیمه‌های اجتماعی می‌بایست حداقل زندگی را برای این انسان

ها و خانواده‌های آنان در دوره‌های بحرانی تضمین می‌کردند . اکنون وضع در حلیه‌های اطراف شهرهای میلیونی در کشورهای عقب‌مانده کاملاً متفاوت است . صدها میلیون انسان در این نقاط نه تنها با احتیاج ، گرسنگی ، اعتیاد و مرگ و میر کودکان دست به گریبان هستند بلکه حتی دورنگامی در برابر خود نمی‌بینند که خود یا فرزندان یا نوه‌های آنها زمانی بتوانند از این هفتمین طبقه جهنم خلاصی یابند .

مکانیزم اقتصادی رقابت بسیار شدید ، کشورهای عقب‌مانده و به ویژه لایه پایینی ماقبل پرولتری آن‌ها را در دراز مدت از رشد اقتصاد جهانی جدا می‌سازد . آن‌ها دیگر " ارتش ذخیره " نیستند و به دلیل کند بودنشان برای رشد اقتصادی تا حد زیادی اضافی محسوب می‌شوند . رسانه‌های گروهی مملو از نمونه‌های زنده‌ای از این وضع هستند . کودکان گرسنه در منطقه ساحلی یا کشتار دسته‌جمعی " کودکان خیابانی " در برزیل نمونه‌هایی از این وضع هستند . این صدها میلیون انسان که شرایط زندگی انسانیت آنان را به زیر علامت سوال می‌کشاند قربانیان اصلی نظم کنونی جهان هستند .

این نظر اروپای مرکزی را ( اگر بدتر نباشد ) باید تکرار آن‌ها نماید که گویا مردم کشورهای عقب‌مانده خود مقصر بدبختی خود هستند و افزایش سریع این مردم فقیر مربوط به شمار زیاد کودکان آنان است . در جمعیت خود کما که معیارهای اخلاقی و اجتماعی آن‌ها مدت‌ها پس از نابودی آن‌ها همچنان موثر هستند شمار زیاد فرزندان تنها راه تأمین اجتماعی به هنگام پیری است . ناکافی بودن توصیه‌های لازم برای کنترل شمار فرزندان ، پیش‌داوری‌های مذهبی به ویژه پرامون این مسئله

و بسیاری مسایل دیگر را نیز می‌توان به آن اضافه کرد . هنگامی که رهبری چین برنامه سخت و دقیقی را برای کنترل جمعیت به موقع اجرا گذاشت در مجامع بین‌المللی به شدت به آن ایراد گرفتند .

در هر حال جمعیت در کشورهای فقیر همچنان سریعتر از کشورهای پیش‌رفته رشد خواهد کرد و آشفتگی اوضاع پس از از میان رفتن امکان واقعی جاگزین اجتماعی در برابر رشد سرمایه‌داری همچنان افزایش خواهد یافت . شرایط برای برخی از احزاب که در بعضی از کشورهای عقب‌مانده بر مبنای مارکسیستی فعالیت می‌کنند سخت‌تر خواهد شد .

آنچه را که مارکس و انگلس در مرحله ابتدایی سرمایه‌داری در اروپا تعیین کرده بودند بسیار موثرتر عمل خواهد کرد . انسان‌ها بدون درک تعلقات طبقاتی وضعیت بدون دورنگامی خود را نخست در الگوی فکری غالب بر آن‌ها می‌شناسند . این مسئله منحصر به موفقیت جنبش‌های دارای انگیزه افراطی مذهبی ( که جریان‌های مختلف بنیادگرایی اسلامی نمونه‌هایی از آن هستند ) و نیز موفقیت شخصیت‌های ملی ( و اغلب طایفه‌ای ) و عوام‌فریب شده است . آنان به توده‌هایی که " خود مقصر در بدبختی خود هستند " براه‌هایی را ارائه می‌کنند که تنها در شرایطی که راه‌حل‌های ممکن و واقعی برای برون رفت بی‌اعتبار شده‌اند جاذبه زیادی پیدا کرده‌اند .

از سوی دیگر تأثیر این وضع برای طبقه کارگر کشورهای پیشرفته نیز اهمیت فراوانی کسب نموده است . بدبختی در کشورهای عقب‌مانده ( که اکنون کشورهای اروپای شرقی نیز بدان پیوسته‌اند ) سرچشمه موج مهاجرت جدیدی

است که به عنوان نیروهای کار ارزان از طرف سرمایه در کشورهای پیشرفته مورد استقبال قرار می‌گیرد و در عین حال به عنوان معین عملی برای خارجی‌ستیزی و نظریات فاشیستی مورد سواستفاده واقع می‌شود و یافتن هوادار را برای جنبش‌ها و احزاب جدید راست ممکن می‌سازد.

با این وجود ناصحیح خواهد بود اگر اوضاع را چنین ترسیم کنیم که طبقه کارگر کشورهای رشدیافته در استعمار جهان عقب‌مانده سهم هستند، تنها به این دلیل که سطح بالای زندگی آن‌ها مدیون کشورهای عقب‌مانده است. همان‌گونه که قبلاً بیان شد انتقال ارزش از کشورهای عقب‌مانده بخش کوچکی از مجموع بازدهی اقتصادی کشورهای پیشرفته را تشکیل می‌دهد. انتقال واقعی ارزش مربوط به درآمد خود کشورهای پیشرفته است. اینکه بخش ناچیزی از این درآمد به صورت اوراق بهاداری است که در برخی از کشورها در میلیون‌ها کیلومتر مربع به دارندگان شغل آزاد، کارمندان و همچنین کارگران متخصص قرار دارد تغییری در مسئله ایجاد نمی‌کند. این کیف‌ها با توجه به وضع ناگوار بیمه عمومی و اجتماعی برای هنگام بیماری و بازنشستگی تهیه شده‌اند. دارندگان این کیف‌ها را همانقدر می‌توان سرزنش کرد که دارندگان کودکان بسیار در کشورهای فقیر را. سطح بالاتر مزد و تولید بیشتر اجتماعی در کشورهای رشدیافته دلیل اقتصادی دیگری دارد.

نیروهای مولد در جریان انقلاب علمی - فنی برای کارکرد، کنترل و ادامه رشد خود نیاز به طبقه کارگری داشت که بسته به موقعیتش در پروسه تولید استاندارد برای زندگی‌اش تضمین شده و امکانات ضرور برای رشد آن فراهم باشد. این امر

توانست در مبارزات چندین نسل از طبقه کارگر در کشورهای رشدیافته (به مثابه پیش‌شرط و نتیجه افزایش سریع بازدهی تولید) این استاندارد زندگی را تضمین کند. با از میان رفتن امکان عینی و واقعی جاگزین سوسیالیستی تضمین این استاندارد در آینده مشکل خواهد بود ولی ضرورت و پیش‌شرطهای اقتصادی آن در کشورهای رشدیافته همچنان وجود خواهد داشت. هیچگاه چون امروز «کارگران اجتماعی» در کشورهای پیشرفته برای کسب نیروی ایده‌آل و واقعی تولید فراعوانده نشده و قادر به آن نیز نبوده‌اند. هیچگاه چون امروز فاصله از ثروت و همچنین توانایی دست‌یابی به قدرت تولید نیز چنین مطلق نبوده است.

چنین تناقضی مطمئناً ادامه رشد را تحت تأثیر قرار خواهد داد. کسانی که تحت تأثیر این تغییرات وجود طبقه کارگر را اساساً زیر علامت سوال می‌برند محق نیستند. هواداران نظریه نقش "استثمارکننده" طبقه کارگر کشورهای پیشرفته نیز به ناحق به لنین متوسل می‌شوند. لنین بارها به این نکته اشاره کرد که طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی توسط سرمایه انحصاری کشور خودی استثمار می‌شود و در عین حال نیز لایه کوچکی از اقشار بالایی کارگران اشرافی و کارگران بوروکرات توسط سرمایه (و بعضاً با سودهای رسیده از مستعمرات) رشوه دریافت می‌کنند و فاسد می‌شوند. امروزه برای شکل اخیر در باتلاق دادن امتیازها و در جریان سیورسات و حقوق‌های کلان در رأس نهادهای مختلف برخاسته از جنبش کارگری، شرکت‌های بیمه، شرکت‌های ساختمانی و جزآن، مثال‌های بی‌شماری نسبت به زمان لنین وجود دارد. رشوه دادن‌های مأموران دولتی که نیازی به توضیح ندارد

## محدودیت جهان

مرتب ساختن مسایل محیطزیست با مشکلات رشد و توسعه در کنفرانس "ریو" بی‌تردید صحیح است. هر چه محدودیت فضای زندگی ما روی زمین آشکارتر می‌گردد، مسایل رشد و توسعه حادث می‌شود. عکس این موضوع نیز صادق است. کنفرانس "ریو" حتی يك راه‌حل واقعی برای این مشکلات ارائه نکرد. دولت ایالات متحده خود از مصوبات ناکافی و غیرمتعهد کنفرانس "ریو" فاصله گرفت. در برخی مسایل این دولت در تناقض با مجموعه مابقی جهان قرار داشت. این عمل آمریکا که قدرت آن به لحاظ بلزدهی اقتصادی و آلوده‌سازی محیطزیست مقام اول جهان را داراست نمایشی از این تصمیم است که این کشور نمی‌خواهد با توجه کردن به دیگران موقعیت خود را به خطر بیندازد. در آنجا برای آمریکا مسئله دفاع از اصول اسراف مطرح بود. مصرف سرانه انرژی در ایالات متحده آمریکا ۳۰ برابر بیشتر از مصرف سرانه در هندوستان است. در حالی که دوسوم مصرف انرژی در آمریکا اسراف محض است. با این وجود هندوستان باید تولید انرژی اولیه خود را ده برابر کند تا با مصرف انرژی لازم برای استاندارد امروز ایالات متحده برابری کند، امری که تحت شرایط مسلط اجتماعی تصویری غیرممکن است. از آنجا که قدرت خرید در هندوستان وجود ندارد ذخایر انرژی زیرزمینی که اکنون مورد استفاده قرار می‌گیرند می‌توانستند بیشتر در هندوستان قرار داشته باشند (با در اطراف خلیج فارس و کشورهای عربی). ولی این ذخایر همچنان به ایالات متحده آمریکا، ژاپن و اروپای غربی ارسال می‌شوند.

وزارتسکی صدراعظم اتریش در کنفرانس "ریو" پیشنهاد کرد که کلمه «رفاه»

بجدا تعریف شود. البته قصد و نیت وی می‌تواند خوب باشد، ولی قوانین اقتصادی سرمایه‌داری قوی‌تر از نیت عمل می‌کنند. برای صدها میلیون نفر که در کشورهای عقب‌مانده در مرز گرسنگی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند «رفاه» به معنای تکه نان یا کاسه برنج روزانه‌ای است که اگر آن را نیز در اختیار ندارند. هیچ تعریف جدیدی این مشکل را رفع نخواهد کرد. نیروهای تعیین‌کننده اقتصاد سرمایه‌داری هر روز نشان می‌دهند که در استثمار جهان، مردم آن و ثروت‌های طبیعی آن دغدغه‌های به خود راه نمی‌دهند. در اینجا نیز هیچ تعریف جدیدی چیزی را تغییر نمی‌دهد.

مسئله برون رفت از این وضع همچنان بر بجای خود باقی است، اگر چه طرح آن در حال حاضر بی‌اعتبار جلوه می‌کند. حل مسئله رشد و محیطزیست تنها از طریق تغییر روابط اجتماعی که توسط قوانین سرمایه‌داری تعیین می‌شوند امکان‌پذیر است و این امری بس دشوار است. نتایج تلخی جایگزین این تصور رهبری سابق اتحاد شوروی شد که با صرف نظر کردن از زور، نظم جدید انسانی - دموکراتیک به خودی خود در جهان ایجاد خواهد شد. نقش دولت ایالات متحده در "ریو" اتفاقی نبود. در شرایط فشار تضادهای جدید امپریالیستی (تضاد میان رشد اقتصادی فعال ژاپن و سرمایه اقتصادی آلمان در کنار سلطه رو به افزایش نظامی آمریکا)، دولت آمریکا هر چه بی‌توجه‌تر به دیگران قدرت خود را به بازی می‌گردد. جنگ خلیج (فارس) که در خود ایالات متحده به عنوان تاییدی بر يك آزمایش امپریالیستی قلمداد شد، حمله هوایی به شهرهای لیبی، عملیات نظامی علیه پاناما و گرانادا، اینها همه در اساس هیچ تفاوتی با عملیات نظامی امپریالیستی علیه

ملل ضعیف به هنگام گذر از قرن ۱۹ به قرن بیستم ندارد .

دیوان عالی ایالات متحده آمریکا در ژوئن سال ۱۹۹۲ در مقام مبارزه طلبی برای دفاع از «نظم نوین جهانی» ربودن افراد را توسط مقام های آمریکایی در خارج از این کشور که در ایالات متحده متهم به ارتکاب جرم شده اند ، قانونی اعلام کرد . و به این ترتیب بر اساس تقدم قدرت آمریکا بر حقوق بین المللی ، حقوق اساسی و آزادی های فردی افراد را پامال کرد . امپریالیسم علی رغم تمام ادعاهای خود پیرامون انسانیت ، دموکراسی و حقوق بشر ماهیت خود را تغییر نداده است . در چنین شرایطی تنها اتحادی استراتژیک میان جنبش کارگری کشورهای رشديافته ( که بخش های رشديافته طبقه کارگر جدید در کشورهای عقب مانده نیز به آن اضافه می شود ) با کشورهای عقب مانده که برای حق زندگی خود مبارزه می کنند می تواند موجب تغییری در این شرایط شود .

در اینجا حتی رشد طبیعی سرمایه داری کشورهای فقیر ( نه آن رشدی که توسط کنفرانس های جهانی تحریف می شود ) نیز می بایست تا مدت های طولانی نقش تاریخی مثبتی را ایفا کند .

نیروهایی که در مبارزه برای فراهم کردن امکان بقای بشریت شکل می گیرند در شرایطی هستند که بتوانند کره زمین را به عنوان مبنای زندگی برای تمام ساکنین آن درازمدت حفظ کنند . از سوی دیگر جهان هنوز به قدر کافی غنی است که بتواند حتی با رشد جمعیت امکان زندگی را برای همه انسان ها فراهم کند . ولی برای این کار نیاز به تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی دارد و تنها در آن شرایط است ، که آنچه مارکس خواسته بود امکان پذیر می شود :

« هیچ جامعه و ملتی یا حتی همه جوامع با هم مالکین زمین نیستند ، بل که تنها دارندگان آن و استفاده کننده از آن هستند و همچون پدران خوب خانواده وظیفه دارند ، آن را اصلاح شده به نسل های آینده تحویل دهند . »

اوراق مارکسیستی شماره ۴



## دیدگاه های حزب کمونیست یونان

نویسنده: الیاس لنجریس

عضو شعبه ایدئولوژی حزب کمونیست یونان

حزب کمونیست یونان بر این باور است که فروپاشی بعضی از کشورهای سوسیالیستی دلالت بر شکست و بطلان تئوری و ایدئولوژی کمونیستی نمی کند. حزب ما بر این تاکید می ورزد که جهان بینی که به وسیله مارکس، انگلس و لنین پایه گذاری و تدوین شده مجموعه ای از تئوری های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فلسفی است که هسته اصلی آن را ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی تشکیل می دهد. این جهان بینی بر مبنای واقعیت رشد و نمو می کند و از این نظر همیشه در حال حرکت است. به عبارتی بهتر، پویایی تئوری مارکسیسم-لنینیسم یا سوسیالیسم علمی بر شالوده پیشرفت علمی، تحولات اجتماعی، و تحقیقات و بررسی های کلی پدیده های نو بنا شده است و رابطه تنگاتنگ با مجموعه تجربیات جنبش های انقلابی در عرصه بین المللی دارد.

نامیرایی و نیرومندی تئوری سوسیالیسم علمی از این واقعیت سرچشمه می گیرد که دربرگیرنده منافع طبقه کارگر و منعکس کننده نیازهای راستین تمام زحمتکشان است. تبدیل این تئوری به سیستمی از عقاید کلیشه ای و قالبی که هیچگونه پیوندی با واقعیت نداشته باشد متضاد با روح خلاق بنیانگذاران آن و همچنین مغایر

با ماهیت اصلی خود تئوری است که همانا پویایی و نیاز عمده آن به تحول و توسعه است.

در شرایط بغرنج و بحرانی کنونی، حزب کمونیست یونان می بایست اهمیت ویژه ای به مبارزات ایدئولوژیک بدهد و بخش قابل ملاحظه ای از فعالیت های خود را معطوف تحقیقات نظری و علمی کند. آماج عمده اینگونه از پژوهش ها و بررسی ها پاسخ گویی به مواردی چون مسائل مهم زیرین خواهد بود:

- ۱) شناسایی و ارزیابی نوع سوسیالیستی که در قرن بیستم پایه گذاری و تجربه شد؛
  - ۲) اسباب و علل فروپاشی چنین شکلی از سوسیالیسم؛
  - ۳) نقش احزاب کمونیست در بنیانگذاری این شکل از سیستم اجتماعی، اقتصادی و حدود مسئولیت آنان در رابطه با فروپاشی چنین سیستمی.
- بدون شك اینگونه فعالیت های فکری و نظری تنها زمانی می توانند ما را در راه رسیدن به حقیقت یاری رسانند که دارای خصلت علمی باشند و یافته هایشان محصول تحلیل و بررسی های جمعی، نظرات اعضاء، دوستان و هواداران حزب و آراء و دیدگاه های محققان و روشنفکرانی که علاقمند به احیای ینش، مقولات، ارزش ها و آرمان های سوسیالیسم هستند، باشد. افزون بر آن، این گونه فعالیت ها می بایست از همکاری های چند جانبه و تبادل نظرهای احزاب کمونیست جهان و دیگر احزاب سوسیالیست که معتقد به برخورد علمی با مسائل اجتماعی و اقتصادی و نیز مسئله سوسیالیسم هستند، برخوردار باشد.

**وضعیت بین المللی**

حوادث سال ۱۹۸۹ تحولات نوینی را در عرصه جهانی همراه داشت. از جمله این تحولات نمی توان از رویدادهای زیرین که خطر بی ثباتی و درگیری نظامی را به ارمغان آورده اند نام برد: فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بروز اختلافات و درگیری های ملی به انفکاک و تجزیه یوگسلاوی؛ خطر بی ثباتی در کشورهای بالکان و درگیری های مسلحانه مرزی.

این رویدادها تعادل و موازنه بین نیروهای امپریالیستی و ناقضان حقوق ملی و دموکراتیک را از یک سو و نیروهای طرفدار صلح، امنیت بین المللی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم را از سوی دیگر به نفع نیروهای گروه اول به هم زده است.

در عین حال ما شاهد حادثه شدن شتابان تضادهای داخلی قطب امپریالیسم هستیم که به نوبه خویش خطر بزرگی را برای بشریت تشکیل می دهد. آمریکا با بهره برداری از به هم خوردن تعادل نیروها، «نظام نوین جهانی» خود را بر جهان تحمیل می کند. در چنین «نظامی» آمریکا با داشتن برتری نظامی تلاش می کند که هژمونی خود را در تمام عرصه های اقتصادی، بازرگانی و فرهنگی بر کشورهای جهان تحمیل کند و هر گونه ایستادگی اعم از جنبش ملی یا سوسیالیستی را در مقابل رسیدن به چنین هدفی سرکوب کند.

بحران های منطقه خلیج فارس و فجایع اخیر یوگسلاوی بهترین نمونه های سیاست «نظام نوین جهانی» است. این بحران های خائمان برانداز هم چنین به خوش بینی آنان که گمان می کردند جامعه اروپایی می تواند با طرح های تجاوزگرانه آمریکا مقابله کند و یا اینکه قادر است بر تضادهای درونی خود فائق آید خط بطلان می کشد. تبدیل آلمان به یک ابرقدرت جهانی و سیاست های اخیری که این کشور امپریالیستی برای گسترش دامنه نفوذش بر کشورهای بالکان، بالتیک، اروپای

مرکزی و خاوری اختیار کرده از دیگر نمونه های بارز خطا بودن چنین خوش بینی است.

بر کسی پوشیده نیست که فسخ و انحلال پیمان ورشو همراه با فروپاشی اتحاد شوروی این فرصت را برای نیروهای امپریالیستی آمریکا، ژاپن و اروپا فراهم آورده است که بتوانند مستقیماً در امور سیاسی و اقتصادی کشورهای بالکان، اروپای مرکزی و خاوری و شوروی سابق مداخله کنند و به گرایش های تجزیه طلبانه شدت بخشند. به طور کلی، وضعیتی که اکنون بر اروپا حاکم است یادآور دوران بین دو جنگ جهانی است که در آن قانون «حق با قوی است» حکومت می کرد درست در آن دوران بود که مرز میان کشورها بر طبق منافع ابرقدرت ها و هم پیمانان آنان تغییر داده شد.

ناگفته نماند که شعله ور شدن آتش در جنگ جهانی دوم محصول حادث شدن تضادهای درونی نیروهای امپریالیستی بود. در عین حال این وجود شوروی و دیگر دولت های سوسیالیستی در اروپای شرقی بود که این امکان را بوجود آورد که مردم جهان بتوانند به مدت ۴۵ سال در صلح و امنیت زندگی کنند.

مسئله مهم دیگر که شایان تذکر است موضوع سازمان ملل متحد است. بحران خلیج [ فارس ] این واقعیت را نشان داد که این سازمان در وضعیتی نیست که بتواند نقش شایسته ای را در تأمین صلح به سود خلق های جهان ایفا کند. بهم خوردن توازن نیروها در سطح بین المللی این امکان را برای نیروهای امپریالیسم، به ویژه آمریکا، فراهم کرده است که با استفاده از امتیازهای ساختاری، و وظیفه ای که در نهادهای سازمان ملل برای این کشور و دیگر کشورهای هم پایه تعیین شده است، هژمونی خود را در سطح جهانی تحمیل کنند.

روی هم رفته مطالب پیش گفته به ما حکم می کند در چنین شرایطی که خطر بی ثباتی، درگیری های مسلحانه و مداخلات چندگانه امپریالیستی وجود دارد خلق ها و دولت های جهان به تلاشهای خود به منظور دمکراتیزه کردن سازمان ها و نهادهای بین المللی و نیز تأمین زمینه برای مشارکت و مداخله تمام کشورهای عضو جامعه بین الملل در مراحل پایه ای تصمیم گیری، شدت بخشند. ناگفته نماند که دمکراتیزه کردن واقعی این نهادها و سازمان ها بستگی به تغییر موازنه نیروها به سود صلح، ترقی اجتماعی و سوسیالیسم خواهد داشت.

### تحولات در جامعه اروپا

به نظر ما سر تحولات در جامعه اروپا بسیار نامعلوم و غیر مشخص است. دلایل و ویژگی های زیر ما را به این نتیجه رسانده است:

الف: پایین آمدن پیوسته و شتابان سطح پیشرفت و توسعه اقتصادی در این زمینه مثلاً ارقام رسمی مربوط به سال های ۱۹۹۳ (نخستین سال انسجام بازار واحد اروپایی) و ۱۹۹۴ نه تنها هیچ نشانه ای از رشد و پیشرفت را به ما ارائه نمی دهند بل که برعکس، حاکی از يك نوع پسگرد و یا به اصطلاحی دیگر «رشد منفی» هستند. بالا بودن سطح درصد بیکاری و روند تصاعدی آن یکی از نمونه های بارز این پسگرد اقتصادی است. رسیدن میانگین نسبت بیکاری در اروپا به ۱۱ درصد به خودی خود گویای این وضع اسفناک است. این وضعیت در بعضی از کشورهای اروپایی به مراتب وخیم تر است. در اسپانیا و ایرلند به طور مثال، نسبت بیکاری به ۲۰ درصد رسیده است. این در حالی است که این نسبت در مناطقی که سابقاً به

آلمان شرقی معروف بود تا ۵۰ درصد بالا رفته است. مسئله بفرنج: بیکاری در حال حاضر به حدی اوج گرفته است که حتی اگر خوش بین باشیم و به این امیدوار شویم که در آینده نزدیک نسبت سطح رشد و توسعه به ۳ درصد صعود خواهد کرد باز مشکل مزمن بیکاری رفع نخواهد شد.

ب: تضادهای درونی و بنیادین امپریالیستی و اختلافاتی که از نظر گرایش های اقتصادی میان کشورهای عضو جامعه اروپایی وجود دارد مانع بزرگی را بر سر راه روند وحدت اروپایی، که طرح و چشم انداز آن در معاهده ماستریخ بازتاب یافته، ایجاد کرده است. از جمله این موانع می توان از اختلافاتی که در چارچوب گات (پیمان نامه بین المللی امور تعرفه، گمرک و بازرگانی) میان اعضای اصلی آن و نیز عکس العمل شدیدی نام برد که فرانسه و به طور کلی کشاورزان کشورهای عضو جامعه اروپایی در برابر سیاست گمرکی بعضی از اعضای پیمان نامه گات نشان دادند. واقعیت های روزمره زندگی به ما ثابت کرده است که دیگر نمی توان به شکل گیری يك سیستم واحد پولی بر اساس طرح پیشنهادی معاهده ماستریخ خوش بین بود. به استثنای برخی از کشورهای کوچک اروپایی که واحد پولی آنان رابطه قوی با مارک آلمان دارد (نظیر فلورین هلند و فرانک بلژیک و لوکزامبورگ)، مبادله ارزی مؤثر بین کشورهای عضو جامعه اروپایی وجود ندارد. به علاوه، تأخیر در تصویب معاهده ماستریخ به نوبه خویش مشکلات و پیچیدگی های جدیدی را در اجرای مفاد آن به وجود خواهد آورد.

ج: گذشت زمان، دامنه وسعت بحران رو به افزایش سیاسی در کشورهای اروپایی را روشن تر می سازد. فساد سیاسی و اقتصادی، طفیلی گری و انحطاط اخلاقی در نهادهای اجتماعی، سیاسی و بازرگانی تمام کشورهای پیشرفته سرمایه داری، از

اروپا تا ژاپن، رخنه کرده است. در بعضی از کشورها مانند ایتالیا این وضعیت به حالت انفجاری رسیده است. در آلمان پیدایش و رشد «نازیسم نو» شکاف دیگری را در ساختار سیاسی این کشور ایجاد کرده است.

د: تغییرات اخیری که در سیاست بین‌المللی آمریکا انجام گرفته بی‌تأثیر در روند وحدت اروپایی نبوده است. از زمان سال‌های ۱۹۵۰ تا کنون این نخستین بار است که آمریکا در صدد یافتن

«فرصت‌های طلایی» برای بهره‌برداری از اوضاع حاکم بر اروپا بر می‌آید؛ و در این زمینه بی‌آنکه نقش فعال خود را در اروپا از دست بدهد همواره تلاش می‌کند. از زیر بار تعهد‌هایی که نسبت به کشورهای اروپایی دارد شانه خالی کند. این برنامه در زمانی انجام می‌گیرد که این کشور [ آمریکا ] سیاست خشن خود را در عرصه جهانی، به ویژه در آسیای جنوبی و خاوری، بی‌گروانه دنبال می‌کند. البته این بدان معنی نیست که بخش رهبری در جامعه اروپایی از تلاش‌ها و تقلای خود برای اجرای مفاد معاهده ماستریخ بازایستد. از هم‌اکنون تحت عنوان یگانگی و وحدت، تصویب نامه‌ها و برنامه‌هایی طرح و تدوین شده است.

### تحولات در اتحاد جماهیر شوروی سابق

پرسزوویکا ( Perestrojka )، که در سال ۱۹۸۵ هدف نهایی آن دگرگون‌سازی و اعتلای سوسیالیسم اعلام شده بود، پایانی فاجعه بار و غم‌انگیز داشته تلاش‌ها و تقلاهایی که در مراحل نخستین پرسزوویکا ادعا می‌شد برای غلبه بر موانع ترقی اجتماعی و پیشرفت‌های اقتصادی سوسیالیسم انجام می‌گیرد، سرانجام

زیربنای سیستم سوسیالیستی را نقب زد و آن را متلاشی کرد.

چنین عواقب فاجعه آمیزی این پرسش‌های حائز اهمیت را مطرح می‌سازند که تا چه حد این سیاست یعنی پرسزوویکا (یا دگرگون‌سازی)، از نظر تئوری صحیح بوده است؛ و چه عواملی بودند که در شکست سیاست و برنامه «دگرگون‌سازی» و در پی آن جای گرفتن سرمایه‌داری در شوروی سابق و فروپاشی نظام سوسیالیستی نقش عمده ایفا کردند؟

روند دگرگون‌سازی در شوروی مشکلات و معضلات فراوانی را که طی يك مدت طولانی به تدریج و اندک‌اندک انباشته شده بودند بر همه عیان ساخت. از میان آن‌ها می‌توان به تضادهای بین اقلیت‌ها و گروه‌های مختلف اجتماعی و هم‌چنین روابط رو به وخامت میان ملت‌های شوروی اشاره کرد. زندگی نشان داد که این روند بغرنج‌تر از آن بود که پیشتر، از آن تصور داشتند. این را می‌توان در وجود تضاد آشکاری که میان ادعاهای نخستین، رهبری حزب کمونیست شوروی مبنی بر بهبود بخشیدن به سوسیالیسم ازسویی و سیاستی که از سوی دیگر در عمل اختیار کردند، مشاهده نمود.

پدیدآوری فاصله میان هدف و عمل و ایجاد شکاف و گروه‌بندی در رأس و قاعده حزب باعث شد که تصمیم‌های مراحل نخستین روند دگرگون‌سازی به مرحله اجرا در نیاید. در عین حال چنین وضعی موجب گشت که روند دگرگون‌سازی به صحنه مبارزه‌ای برای کسب قدرت میان گروه‌های تازه شکل گرفته سیاسی بدل شود. اینگونه گروه‌بندی، سرانجام در دو گرایش سیاسی بازتاب یافت: يك گرایش که سوسیالیسم را برای جامعه می‌خواست و گرایش دیگر که حامل راه حل‌های غیرسوسیالیستی بود. مسئله، این یا آن نوع شکل از سوسیالیسم نبود

بل که استقرار شکل و شیوه مالکیت و طرد اقتصاد کشور شوراهای بود.

بی آمد چنین وضعی، عوارض دیگری را چون برخوردهای شدید، نیهیلیسم و حتی نفی تاریخ و گذشته حزب و کشور (که باید مسئولیت آن را بر دوش رهبری حزب کمونیست شوروی گذاشت) به دنبال داشت. این به نوبه خود اعتبار و حیثیت حزب را از انظار نسل های جوانتری که تجربه شرایط دوران ساختمان سوسیالیسم را ندیده بودند، انداخت.

علی رغم ظهور و رشد چنین مشکلاتی، رهبری، بدون داشتن برنامه های مدون و منظم که هدف های نزدیک و دور رشد اقتصادی را درجه بندی و معین می کند، به اقدام های شتاب زده به منظور سرعت بخشی به آهنگ پیشرفت اجتماعی و اقتصادی مبادرت ورزیدند. نتیجه اینگونه اقدام های عاجل و غیر منطقی، ظهور مشکلات غیرمترقبه و معضل شدن گرفتاری های اجتماعی و اقتصادی بود. افزون بر آن، مشکل های چندگانه مالکیت سوسیالیستی، که در مراحل نخستین روند دگرگون سازی پیشنهاد و تدارک شده بود به باد فراموشی سپرده شد، و در عوض، بخشی از رهبری به سیستم «اقتصاد بازاری» روی آورد. و این، زمینه را برای سوداگری و تثبیت اقتصاد غیرتولیدی و انگلی مهیا ساخت.

بنابراین، جای شگفتی نمی بایست باشد که از همان سال های نخستین دوران دگرگون سازی، شاهد عواقب نافرجامی چون شدت گرفتن تفاوت های اجتماعی، ظهور تضادهای طبقاتی، شکل گیری و قطب بندی فقیر و غنی و بیگانگی و فاصله گیری رو به افزایش کارگران از بخش ها و مراکز تصمیم گیری مربوط به تولید و توزیع ثروت مادی و معنوی میهنی باشیم. اینگونه عوارض در دامن زدن به گرایش های جدایی طلبانه جمهوری های عضو اتحاد شوروی بی تأثیر نبوده اند. خواست

های این جمهوری ها که در آغاز، از خودگردانی بیشتر و حقوق بهتر در اداره تولید و توزیع ثروت های محلی فراتر نمی رفت جای خود را به تدریج به مخالفت و رویارویی علنی با حاکمیت مرکزی سپردند. این پدیده همراه با پیش گیری سیاست سکوت از سوی دولت مرکزی، به مشروعیت سوسیالیسم، قوانین وضع شده جدید و حتی قانون اساسی خاتمه دادند.

یکی از جنبه های پرسر ویکاکا دید سیاسی نوینی بود که به مسئله حل مشکلات ناشی از روابط بین دولت ها ارجحیت ویژه ای می داد. هدف اتخاذ چنین روشی، پیش گیری از جنگ هسته ای بود. اجرای این سیاست در عمل به آن حد مطلق رسید که موجب شد جنبه طبقاتی مشکلات و روابط بین المللی به باد فراموشی سپرده شود و رهبری حزب با این خیال واهی که امپریالیسم تحصلت تجاوزگرانه خود را از دست داده است متشبث به سازش و تسلیم طلبی با کشورهای امپریالیستی شود. این برخورد، سرانجام به حضور شوروی در صحنه مبارزات ایدئولوژیک پایان داد.

از دیگر علل بنیادین شکست برنامه «دگرگون سازی» \_ که بار مسئولیتش را باید بر دوش رهبری حزب کمونیست شوروی نهاد \_ از میان رفتن نقش سرکردگی و پیشاهنگی حزب کمونیست شوروی در جامعه است. فقدان چنین نقشی زمانی انجام گرفت که حزب در حال مبارزه با عوارضی چون دیوان سالاری و پدیده های منفی دیگر مانند انحصار قدرت و تمام مقام های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در دست حزب و بیگانگی و دوری حزب از جامعه بود. پیداست که در چنین اوضاعی گروهی از عناصر فرصت طلب، به ویژه از میان مقام های صاحب نفوذ پیش قدم شوند. و با توسل به عوام فریبی و سوءاستفاده، از بغرنجی های «دگرگون

سازی»، سیاست سوسیالیست ستیز خود را به موقع اجرا گذارند. حاصل طبیعی این پدیده منفی را می توان در درجه اول درست شدن پایه های تئوریک و ایدئولوژیک حزب و در درجه دوم درگسستگی انسجام حزبی، که در نهایت به مجموعه ای از گروه ها و فرقه های مختلف الرأی تبدیل شده بود، مشاهده کرد؛ سرانجامی که حزب را از اوج رهبری و پیشاهنگی به حسیض انفعال، نظارت و دنباله روی از رویدادها فرود آورد.

در چنین وضعیتی است که افرادی با مقاصد شخصی و خودخواهانه در صفوف حزب رخنه کردند و هر گونه موازین اخلاقی و انضباط حزبی را که شایسته یک انسان کمونیست است زیر پا گذاشتند. این به تدریج، حزب را از توده های مردم و به ویژه طبقه کارگر دور ساخت. بنا بر این جای تعجب نخواهد بود به این نتیجه برسیم که عدم موفقیت حزب در جلب اعتماد مردم به خود و به آرمان سوسیالیسم، در همین انزوای حزبی است.

تئوری سوسیالیسم علمی و تجربه بنیان گذاری و رشد سوسیالیسم و هم چنین تحولات اخیر که به فروپاشی شوروی و کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی انجامید، این را به ما آموخت که می بایست از تمام عناصر و دستاوردهای دموکراسی بورژوازی و سنن دموکراتیک خلق ها استفاده کرد.

افزون بر آن، اشکال نوینی از دموکراسی، که ماهیتاً با دموکراسی بورژوازی تفاوت دارند، در سیستم اجتماعی سوسیالیسم تکوین و توسعه یافته اند. این نوع دموکراسی ها بر انواع مالکیت اجتماعی و شرکت و دخالت آگاهانه مردم در امور اجتماعی و اقتصادی جامعه استوار هستند.

این را باید مورد تأکید قرار داد که وجود اشکال مختلف مالکیت جمعی و تصاحب

قدرت سیاسی به وسیله طبقه کارگر، به تنهایی و به خودی خود منجر به پیدایش و فزونی تمام اشکال دموکراسی های مطلوب نمی شود. بر عکس، همانگونه که تجربه به ما نشان داده است، امکان ظهور و رشد

پدیده هایی منفی چون، بیگانگی، بی تفاوتی و بی علاقهگی، دیوان سالاری و زیر پا گذاشتن دموکراسی و موازین پایه ای سوسیالیسم وجود دارد. پیدایش بسیاری از این پدیده های منفی بیشتر محصول یکی دانستن حزب با دولت و نادیده گرفتن طبقه کارگر و منافع طبقاتی اش از سوی حزب است.

دموکراسی سوسیالیستی و یا مفهوم سوسیالیستی دموکراسی دست آوردی است که شالوده آن می بایست بر یک سازماندهی نوین کار بنیان گذاری شود. این گونه سازماندهی باید با استفاده از تکنولوژی جدید و ترمیم و تکمیل مستمر نیروهای مولد به ویژه بهبود بخشیدن به وضع کارگران، راه را برای رشد لاینقطع تولید و رقابت هموار سازد. علاوه بر آن در این دموکراسی، حقوق کارگران باید تأمین شود و گسترش یابد. تنها با تأمین چنین حقوقی است که طبقه کارگر خود را در رتق و فتق امور کشور سهیم خواهد دانست.

### پیرامون بحران در حزب کمونیست یونان

هر دوره میان سال های ۹۱-۸۹ برخورد سیاسی و ایدئولوژیک بسیار سختی در کمیته مرکزی حزب کمونیست یونان در گرفت. در این زمینه دو گروه که هر یک نماینده یک نظر بود در مقابل هم قرار گرفتند. از یک سو یک نظر این بود که از بقاء و تجدید حزب بر مبنای اصول و موازین بنیادین ویژه یک حزب پیش آهنگ طبقه

کارگر که به آگاهی سیاسی در راه منافع زحمتکشان مبارزه می کند، دفاع می کرد. از سوی دیگر نظری بود که صاحبان آن، تحت عنوان باز نوین سازی، از تغییر ماهیت حزب، سوسیال دمکراتیزه کردن و بالأخره تحلیل آن در چارچوب یک ائتلاف حمایت می کردند.

رفته رفته این درگیری سراسر حزب را فرا گرفت و در نتیجه حزب را دچار یک بحران عمیق همراه با بروز پدیده های فرقه گرایی، نقض آشکار اساسنامه حزب و افزاءگویی به کادرهای حزبی ساخت. کادرهایی که رهبری فرقه گرایان را داشتند تلاش می کردند که با استفاده از حمایت های خارج از حزب، به نظرات شخصی خود جامه عمل پوشانند. سعی می شد که بر تمام جریان های منحرفی چون نیهیلیسم، عمده کردن خطاهای حزبی و مردود شمردن تاریخ مبارزات حزبی، که از سوی فرقه گرایان عنوان و نمایندگی می شد، سرپوش گذاشته شود، و در عوض، جریان دو برخورد ایدئولوژیک درون حزبی به صورت مبارزه میان «محافظه کاران» و «تجدیدنظرطلبان» ترسیم می شد. این بخش از کادرها، یعنی بخش فرقه گرایان، به عمد، مشکلات مالی حزب را مطرح می کردند تا بتوانند شالوده اخلاقی حزب را زیر ضربه قرار دهند. این برخورد و روش های مغایر با انضباط حزبی که این گروه در کارزار خود به کار بردند به اعتبار و حیثیت حزب لطمه وارد آورد.

ما حتی امروز مشاهده می کنیم که در میان کادرهای حزبی کسانی یافت می شوند که به مسئله تسریع در اثربخشی روند نوین سازی الویت و اهمیتی مفرط نشان می دهند. این گونه برخوردها زمانی انجام می گیرد که در زمینه کارهای تئوریک، تهیه و تنظیم برنامه های استراتژیک و هم چنین یقین تشخیص رابطه میان وظایف کوتاه مدت و دراز مدت، کم تر توجه، دقت و کار اعمال می شود.

انتخابات مکرر پارلمانی و شرکت در کارزار چنین انتخاباتی سبب شده است که در میان اعضای حزب کلی بافی و اهمیت بیش از اندازه دادن به شعارهای کارزارهای انتخاباتی، بی آنکه تحلیل مشخص انجام گیرد، رخنه کند. این در حالی است که سطح آشنایی و آگاهی کادرهای حزبی با عوامل عمده ای چون موارد زیر که به نفوذ و اعتبار حزب در میان توده ها می افزاید به گونه اسف باری پایین رفته است: نقش حزب در مبارزات طبقاتی، تشکل ها و اتحادهای جمعی، کارهای سیاسی و ایدئولوژیک با مردم و به طور کلی کار مداوم معرفی.

وضعیت نوینی که در ۸ سال گذشته تحت شرایطی عمیقاً بحرانی، زمانی که پاسوک (PASOK) بر اراکیه قدرت نشسته بود، به صورت امروزیش شکل گرفته هنوز ژرف گونه بررسی نشده است. انتقادات و برخوردهایی که نسبت به سیاست های پاسوک انجام می گرفت محدود به سطح درآمد و زندگی کارگران بود انتقادهایی بسیار ملایم در سیاست کلی دولت پاسوک، که در آفرینش پدیده های منفی زیرین نقش اساسی داشت به عمل می آمد. از جمله این پدیده ها می توان از ناسالم شدن بخش عمومی، که خود بیشتر معلول جایگزینی رابطه به جای «ضابطه» بود، نام برد. ایجاد و گسترش «اقتصاد سایه ای»، کسر بودجه و بدهی های رو به افزایش دولتی از دیگر عوارض میهن براندازی بودند که بسیار به ندرت مورد تعمق قرار می گرفت و با برخوردی انتقادگر نشان داده می شد.

حاصل این سیاست، سرانجام، در شکل گیری شرایط مبارزه مؤثر واقع شد و به مشکلات و معضلات روزافزون کشور شدت بخشید. این روند قهقرایی سبب شد که خوره فساد، ارزش های چپ را از بن خورده و فضای مدیریت سیاسی را برای رشد قارچ گونه مفاهیم و خیال پردازی های رفورمیستی باز گذارد.

به طور کلی، روند شکل گیری و رشد سوسیال دمکراسی به موقع درک و شناخته نشد. درک درست و به هنگام چند جریانی این امکان را به حزب کمونیست یونان می داد که به کارهای سیاسی و ایدئولوژیک بیشتری در میان توده ها پردازد. چنین امکانی کار حزب را در برجسته نمودن نقش طبقه کارگر و اهمیت تعیین کننده ائتلاف های سیاسی و اجتماعی آسانتر می کرد. علاوه بر آن بر سیستم غیرمنطقی دوحزبی و انحصار قدرت خط بطلان می کشید.

متأسفانه نبود چنین امکاناتی نه تنها منجر به پدیده های منفی فوق شد، بل که اسبابی فراهم کرد که میان صف آرای و جبهه گیری نیروهای چپ و کارزارهایی که برای بسیج تمام نیروهای مرفقی می شد هیچ رابطه و پیوند دیالکتیکی برقرار نشود.

کاهش تدریجی مبارزات ایدئولوژیک حزبی در خلال چند سال گذشته عوارضی را به وجود آورد که حزب می توانست با آن ها برخورد جدی بکند. از این پدیده ها می توان از بی سازمانی، عدم رعایت انضباط حزبی، عدم شناخت مشکلات و سختی های جنبش های توده ای و بیگانگی با آن ها، فاصله گیری از اتحادیه های کارگری و دیگر سازمان های صنفی نام برد.

کار سیاسی و ایدئولوژیک منظم و سیستماتیک همراه با شرکت مستقیم و فعال تمام کمونیست ها در سازمان های توده ای می توانست تا حدودی از اینکه بخشی از نیروهای چپ در برابر فشار نظرات و تبلیغات رفورمیستی به تسلیم تن در دهد جلوگیری می کند. متأسفانه کمبود فعالیت های ایدئولوژیک این امکان را برای گرایش های تجدیدنظرطلبانه (روزیونیستی) فراهم کرد تا در صفوف نیروهای چپ رخنه کنند و با بهره برداری از ذهنی گرایی و مشکلاتی نظیر فرقه گرایی و دیوان

سالاری، جنبش های اجتماعی را از مبارزات سیاسی و طبقاتی دور کنند. سازمان نوینی که هم اکنون در یونان پایه گذاری شده است نه از نظر سازمانی، و نه از لحاظ برنامه ریزی و فعالیت، هیچ گونه رابطه، تشابه و نزدیکی با یک ائتلاف راستین چپ و دیگر نیروهای مرفقی ندارد ( در این سازمان نه حزب کمونیست یونان شرکت دارد و نه دیگر سازمان های کوچک مرفقی).

موضع این سازمان تحت تاثیر گرایش های راست قرار گرفته است و در تمام برنامه ها و کارزارهای انتخاباتی اش، در مقایسه با برنامه های پیشین که ویژه ائتلاف چپ بود، حالت قهقرایی و پسگرد به خود گرفته است. اکثر مواضع مشخص این سازمان نوین، که پیرامون راه خروج از بحران، توسعه و پیشرفت، اقتصاد بازاری و روابط بین المللی اتخاذ کرده، از مواضع رادیکال جناح چپ فاصله زیادی گرفته است. چنین مواضعی چیزی جز یک عقب نشینی و پسگرد محافظه کارانه نمی تواند باشد. این پسگرد ما، بازتابنده این واقعیت است که برگزینندگان چنین مواضع مرتجعی نه قادر هستند که خصلت مبارزات اجتماعی و سیاسی کشور را درک کنند و نه این توانایی را دارند که علل طبقاتی و سیاسی معضلات امروزی اقتصاد یونان را بفهمند.

به جای سوسیالیسم علمی، آنان معجونی از به اصطلاح « توری نوین جناح چپ » مطرح کرده اند که با یک نظر می توان به ماهیت « التقاطی » آن که مجموعه نظریات سوسیال دمکراسی و افکار و ایدئولوژی های بورژوازی آن را تشکیل می دهد پی برد. این گرایش راست روانه و سوسیال دمکراتیک آنان را می توان در کم بها دادنشان به نقش رهبری و پیشاهنگی طبقه کارگر در جنبش های اجتماعی و طرح سازش طبقاتی و آشتی ملی شان مشاهده کرد.



### وظایف اساسی حزب کمونیست یونان

فراآیی سوسیالیسم - که سیستمی است برتر و انتقالی که جامعه را به سوی کمونیسم سوق می دهد - به جای سرمایه داری يك روند طبیعی و خود به خودی نیست. برقراری چنین نظامی نه با دستورهای فرمایشی تحقق می پذیرد و نه با عملیات قهرمانانه و جان بازانه. این سیستم را نه مبارزات صنفی، که محدود به حل مشکلات آبی کارگران هستند، به وجود می آورند و نه آن شناخت هایی که افراد و سازمان ها از شیوه های غیر عادلانه توزیع ثروت ملی دارند. زمینه فرارویی سوسیالیسم در يك جامعه زمانی فراهم می شود که بتوان شرایط و معیاهای مساعدی را برای اعتلای کیفیت زندگی، دموکراسی سیاسی و اجتماعی و هم چنین تأمین و تحکیم نقش مستقیم کارگران در راندن چرخ زندگی شان به وجود آورد برای رسیدن به چنین هدفی انسان باید شناخت عمیقی از ضرورت حذف تمام امکاناتی که افراد جامعه را، به خاطر فربه سازی اقلیتی از جامعه، زیر چرخ استثمار مستقیم و غیرمستقیم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خرد می کند، داشته باشد. این وظیفه ای است که فقط عمل آگاهانه زحمتکشان و متحدینشان به رهبری طبقه کارگر می تواند انجام دهد.

یکی از پیش شرط های هموارسازی راه دست یابی به چنین مقصودی، افزایش نیرو و نفوذ طبقه کارگر و حزب پیش آهنگ آن در اتحادیه های کارگری، جنبش های سندیکایی، جنبش های توده های و ملی است.

برای اینکه حزب بتواند بر شالوده ای محکم و قابل اطمینان قرار گیرد جهت

گیری، رشد و تقویتش می بایست منطبق بر مشکلات و نیازهای امروزین جنبش های کارگری و دموکراتیک باشد.

دوری جویی بخش عظیمی از کارگران، کارکنان، کشاورزان، بازرگانان کوچک و زنان از اتحادیه های کارگری و دیگر جنبش های توده ای و در نهایت، پایین آمدن سطح جنبش جوانان را می توان تا اندازه ای معلول وجود بحران در حزب کمونیست یونان و بی ایمانی جوانان به آرمان های سوسیالیستی دانست. درست به همین دلیل است که کمونیست ها می بایست برای احیای آرمان های سوسیالیستی و دفاع از آن ها با قاطعیت مبارزه کنند. این وظیفه مسئولیت سنگین را بر دوش حزب ما می نهد. مبارزه در این راستا و غلبه بر این بحران ها، اعتبار و حیثیت حزب را در جامعه احیاء و تثبیت خواهد کرد.

### وظایف و معضلات زیر از الویت عمده ای برخوردارند:

تقویت روابط حزب با طبقه کارگر و جنبش کارگری؛

تهیه و تدوین برنامه برای خروج کشور از بحران اقتصادی و سیاسی؛

تهیه و تدوین برنامه برای توسعه و ترقی کشور؛

الویت بخشیدن به خواست های اجتماعی و اقتصادی جنبش های توده ای از بجراهای دموکراتیک؛

پایه گذاری و تأسیس يك جبهه سیاسی - اجتماعی از نیروهایی که در راه سوسیالیسم مبارزه می کنند؛

تقویت و تحکیم پایه های ایدئولوژیک برای وحدت و انجام حزب؛

پذیرش اعضای جدید در حزب؛

و بازسازی و ترمیم سازمان جوانان کمونیست یونان (KNE).

وحدت ایدئولوژیک بر پایه جهان بینی که داریم هیچ تناقضی با نیاز ما به مطالعه و بررسی دیگر نظریات مرقی، که در حال حاضر در یونان و جهان در جریانند ندارد. برعکس، بررسی موضوع های نوینی که تا کنون یا از آن ها غافل مانده ایم و یا تصویری باطل درباره آن ها داشته ایم، یا اینکه با آن ها به شیوه ای نارسا برخورد کرده ایم ما را در اعتلای کورمان کمک خواهد کرد.

باید یادآور شد که وحدت ایدئولوژیک را نمی توان به معنای همه چیز را برابر داشتن و یا تمام نظرات را یک سان و همانند شمردن، دانست. وحدت ایدئولوژیک به هیچ روی مانع وجود نظرات و شیوه های مختلف و نیز اختلاف نظر در مسائل تئوریک سیاسی و سازمانی، به ویژه در چنین مقطع تاریخی بفرنج و پیچیده ای که در آن هستیم، نیست. ما در حال گذار از روندی هستیم که باید آن را پروسه آزمون، انتقاد، اصلاح و ترقی جنبش پیش رفته اجتماعی خواند. درست به همین علت است که باید راه انتقاد، تحلیل و بررسی و مطالعه اساسی ترین مسائل باز باشد.

علل اساسی بحران حزبی، نه ظهور و رشد نظرات مختلف درون حزبی در عرصه های ایدئولوژی و نظری، بل که بیشتر پندایش عقایدی بود که جهان بینی حزب، نظریه سوسیالیسم علمی، نقش و سیمای حزب و موازین عملکرد آن را نفی می کردند.

زمانی که اختلاف و تنوع نظر در حزب، موازین و اصول بنیادین حزب را نفی می کند در این صورت دیگر نمی توان امیدی به وحدت و انجام حزبی داشت. این گونه پدیده ها حزب را از درون مختل و سرانجام متلاشی می کند.

شعار « وحدت در تنوع و اختلاف نظر » که به وسیله گروهی از کادرهای

حزبی که حزب را ترك کردند مطرح شد، هیچ وقت موضوع نیاز حزب به تحلیل و بررسی شیوه ها و دیدگاه های مبارزه را مطرح نکرد. بل که برعکس حزب را به يك سازمان غیرمنسجمی، که متشکل از گروه ها و گرایش های مختلف ایدئولوژیک بود، بدل ساخت.

وحدت ایدئولوژیک تنها در عمل به دست می آید. رسیدن به چنین وحدتی از طریق تعمیم نظری تجاربی که حزب در جریان مبارزات سیاسی و اجتماعی اش اندوخته و هم چنین از مجموعه بررسی های علمی که به عمل آورده است امکان پذیر است. بنابراین، کم بها دادن به مسئله وحدت و تلاش های لازم و لاینقطع برای دست یابی به آن، منجر به بی سازمانی، بحران، و سرانجام، شکست در راه فرا رسیدن به آرمان های عدالت جویانه انسانی خواهد شد.

## يك سانترواليسم كامل

علیرغم خواست بریدن کامل از گذشته شورایی که توسط رهبران فعلی به نمایش گذاشته شده ، روسیه هنوز خود را از آن رها نکرده است . انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ، بر اساس خواست رهبران آن ، بایستی جامعه ای فارغ از استعمار انسان از انسان بنا می نهاد و تحول آن بایستی در جهت منافع عمومی و فردی هدایت می شد . با طرد کامل کاپیتالیسم و به همراه آن ، بازاری که مشخصه آن بود ، بلشویک ها ، که خیلی سریع تنها صاحبان قدرت شده اند ، می خواستند تا تحولات اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی ، معنوی و اخلاقی را در کشور کنترل کرده و جهت دهند . ملی کردن ، که مردم آن را به عنوان ابزاری برای مهار اقتصاد درک کرده بودند ، نخستین عامل عمده تولید و مبادله شد . این امر سپس ، با نوعی گریز به جلو در مقابل مشکلات راه اندازی تولید در يك کشور ویران شده طی جنگ های جهانی و داخلی ، به تدریج تقریباً به تمامی بخش های تولیدی ، تجارت داخلی و خارجی ، کلی و جزئی گسترش یافت و با تعاونی کردن اجباری روستاها در پایان دهه ۲۰ ، به اوج خود رسید .

لنین خیلی زود ، از بن بستی که اغلال کامل بازار به آن می انجامید ، آگاهی یافته بود . اجرای طرح ( « نپ » ، سیاست اقتصادی نوین ) نیز از آنجا ناشی می شد ، ولی این اقدام با بیماری و مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ و نفی آن ، دیری نپایید .

## اراده گرایی تئوریزه شده و تراژیک

با استالین ، این نظر که سوسیالیسم به انسان امکان استیلا بر طبیعت و مهار تحول

## از اتحاد شوروی تا روسیه

نویسنده : سرژ لیراک

پایان قرن بیستم ، با فروپاشی خشن اتحاد شوروی رقم خورد . چگونه می توان از سرعت فروپاشی و آشکار شدن ماهیت واقعی این بولت عظیم ، بومین قدرت جهانی متأثر نشد ؟ يك سیستم اجتماعی ، که خود را سوسیالیستی می نامید و ستمیادگان تمامی جهان مدت های مدیدی این همه امید - پیش از روشن شدن واقعیت ها - روی آن بنا کرده بودند ، ناپدید شد . ورشکستگی جامعه امروز شوروی ، ما را با انبوهه ای از سوالات بکر و واقعی مربوط به گذشته ، امروز و آینده درگیر می سازد . چرا راه به اینجا ختم شد ؟ آیا سیستم از همان ابتدای خود فاسد و خراب ، نامستعد برای رفرم ها و شکست آن اجتناب ناپذیر بود ؟ آیا پروسترویکا علت یا اثر فروپاشی اتحاد شوروی بود ؟

سرژ لیراک (Serge Leyrac) که مدت ها وابسته مطبوعاتی « اومانیته » در اتحاد شوروی بوده ، بدون ادعای تحلیل تجربه شوروی به گونه ای تمام و کمال ، در اینجا يك تعمق غنی روی گزینش های سیاسی انجام شده توسط رهبران کشور ، که طی آن خلق ها اساساً کنار گذاشته شده اند ، ارائه می دهد . وی در اینجا ، از عناصری از اندیشه و تعمق شخصی و صرفاً کلی ، فراتر نمی رود .

جامعه را می دهد ، به اوج خود می رسد . وحدت جامعه و وحدت حزب به شکل مکانیکی بنا شدند . تناقضات درونی ، مانع و مخالف پیشروی سوسیالیسم فرض شده و از تئوری حذف شدند و هر آنچه با آن تطابق نداشت ، محو گشت . امری که استالین را از تئوریزه کردن « حاد شدن نبرد طبقاتی » به موازات پیشروی در ساختمان سوسیالیسم ، باز نداشت .

این که چگونه و در چه مرحله ای از دوران جنگ داخلی ، سیستم تک حزبی به اجرا در آمد ، کار مورخان است . اما ضرباتی که به دمکراسی وارد گردید ، بویژه زمانی محسوس می شود که ضرورت اصلاحات آشکار شدند . استقرار سیستم تک حزبی و نقش رهبری کننده حزب کمونیست ، تمامی بنیادهای اداری را تا سال ۱۹۹۰ به خدمت گرفت . از راه جهش های عظیم و با هجوم نیروی کار روستائی به شهرها و تغییر وضعیت روستائیان و روشنفکران ، در جامعه عمیقاً فعالیت شده و تصویری یکپارچه به نمایش گذارده شد .

این همچنین ، حکم منطقی تاریخ بود ، که در عرصه اقتصادی با یک برنامه ریزی به غایت متمرکز مواجه شد . به لطف برنامه ، گمان می رفت که بتوان به شیوه ای متعادل و بر اساس امکانات و نیازهای جامعه ، رشد اقتصاد ملی را سازماندهی کرد ، هزینه های تولیدی به عنوان فاکتورهای ثانوی در نظر گرفته می شوند ، زیرا دولت قیمت ها را به روش خود تعیین می کند و برای نیازهای مالی موسسه ها از « دوپنگ » کمک می گیرد تا بتواند برای بازگشایی کارگاه های جدید سرمایه فراهم آورد . اما اراده گرائی تئوریزه شده و عمومیت یافته در هر چیز ، تجسم خود را به این صورت ، فقط در یک فرد و آن هم استالین می یابد .

انسان هر اندازه و به هر طریقی از طرح به دقت تهیه شده دولت و « رأس » حزب

واحد دور شود ، با تمایل و یا به زور به سر جای خود بازگردانیده می شود . پس برای مهار سرنوشت و دنیای پیرامون خود باید تغییر کند و از این امکانات رو به تحلیل که خلقهای اتحاد شوروی ایجاد می کنند ، به « انسان نوین » تبدیل شود .

بدین ترتیب است که روند صنعتی کردن پرشتاب ( با بهای گزاف ) ، پیشرفت های آموزشی ، اجرای قوانین اجتماعی بسیار پیشرفته ، با اردوگاه کار اجباری ، محاکم قضائی بزرگ ، ترور و وحشت عمومی ، همزیستی می کنند . و اینگونه است ، که برنامه ریزی مطلق ، نفی ابتکارها ، عدم تعادل ساختاری و عقب ماندگی تکنولوژیک را به زیان کارائی اقتصادی باعث می گردد .

با مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ ، مکانیسم اقتصادی ، در دورانی انباشته از ناآرامی های جنگ جهانی دوم و بازسازی ، موجب نارضایتی اقشاری از مردم شد

### اقدامات خروشچف و حدود آن

« نیکیتا خروشچف » ، با آشکارترین لغزش ها و خطاها و برخی تناقضات سیستم شوروی مقابله کرد . کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ ، محکومیت علنی اختناق استالینی به عنوان سیاست حاکمه است . مردم ، آزادتر نفس می کشند ، بدون اینکه تأثیر و نقش حزب و دولت روی جامعه کاهش یابد . افزون بر این ، تمیز دادن بین یکی با دیگری ، از بس که ذهنیت مردم و عملکردها مخلوط می شوند ، بسیار دشوار است .

در عرصه اقتصادی ، کشاورزی در معرض نابودی قرار دارد . صنعت ، به خاطر برنامه ریزی متمرکز ، از نظر رشد و تناقضات آشکارش با مشکلات زیر مواجه است : کاهش قدرت تولیدی کار ، خشکی برنامه ریزی که بویژه برای بکارگیری سریع تکنولوژی جدید مانع ایجاد می کند ، غیر واقع بینانه بودن نرخ گذاری ها

بدون در نظر گرفتن هزینه تولید، ضعف تولیدات کالاهای مصرفی نسبت به شیوه تولید و غیره.

ایده رفم اقتصادی پذیرفته شد. اما در چه گستره ای؟ چیزهای زیادی به خروشجف نسبت داده اند که اغلب بدون انگیزه و زمینه هم نبوده است، از جمله ویژگی پیش از موعد و نسنجیده بودن رفم های او. وی، سراسیمه «رسیدن و پیشی گرفتن از سرمایه داری» و ضرورت تغییرات به منظور نیل به این هدف را درک می کرد، اما بدون آنکه ساختار جامعه را به طور بنیادی متحول سازد. آیا او می توانست جز این عمل کند؟ خروشجف، بیرون آمده از میان نزدیکترین اطرافیان استالین، خود نیز نشان گذشته اش را به عنوان بخشی از دستگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی را به همراه داشت، اگر چه حتی بخشی از دستگاه رهبری هم متحول شده بود.

رهبران طراز بالا و یا میانی حزب، به خاطر منافع شخصی، عدم درک و یا عدم لیاقت، علیه وی متحد شدند. نارسایی برخی تصمیمات به سرعت جایگزین شده به جای تصمیمات دیگر، به درستی اراده گرایی فزاینده خروشجفی را بازتاب می دهد که بر اثر موانع موجود بر سر راهش، به شدت تحریک شده بود.

وی، محبوب در خارج، به خاطر مشارکت در تشنج زدایی و همزیستی مسالمت آمیز، و خیلی زود آشکاراً بی اعتبار نزد تمامی اقشار مردم در داخل، نهایتاً در اکتبر ۱۹۶۴ خلع گردید. اما مشکلات ژرف برای رهبری جدید و در رأس آن «لئونید برژنف» باقی ماندند.

## فاصله میان حرف و عمل

سیستم تک حزبی و نقش رهبری کننده حزب به عنوان امری مقلس و نازدودنی، ویژگی آن دوران است. مباحثاتی که در زمان خروشجف آغاز و توسط نخست وزیر «نیکلای کاسیگین» تشویق می شد، منحصرأ درباره اصلاحات اقتصادی بود. اما تناقضات آن در عرصه دموکراسی سیاسی، بزرگ است. چگونه می توان در چارچوب یک برنامه ریزی بشدت متمرکز، به موسسه ها اختیارات و میدان عمل ابتکارات بیشتری مبتنی بر خودگردانی مالی داد؟

با طرح این پرسش ها و آشکار شدن موانع جدی بر سر راه، به سرعت با ضرورت فروپاشی تمامی سیستم مدیریت اقتصاد ملی مواجه می شویم. این هم، حکایت از دموکراسی اقتصادی است، امری که روی دموکراسی سیاسی بی تأثیر نخواهد بود. چگونه می توان تناسب هایی مساعد برای تولید کالاهای مصرفی برقرار نمود (در حالی که کمبودها چشمگیر بوده و مردم آن را به سختی تحمل می کنند)؟ پشت این مسئله، بحث پیرامون وزنه سنگین صنایع در خدمت دفاع ملی بروز می کند. چگونه باید، ضمن رعایت اشتغال کامل، سرمایه گذاری ها را سودآور کرد و بارآوری کار را افزایش داد؟ چگونه می توان به «قیمت های حقیقی» نزدیکتر شد، بدون اینکه محرکی برای تورم ایجاد شود؟ چگونه، در حالی که همه چیز بر اساس حجم تولید ارزش گذاری می شود، به کیفیت اولویت داد؟ این، مباحثاتی باز بین متخصصان را می طلبد، چند تجربه سریعاً خفه شده، تئوری های کم و بیش مستقل در گور مشترک رویاهای از دست رفته، با سرکوب بهار پراگ در اوت ۱۹۶۸ دفن شد.

لئونید برژنف در تمامی دوران زمامداریش تا سال ۱۹۸۲، همیشه ضرورت «تعالی بخشیدن به مدیریت اقتصادی» را در سخنرانی هایش خاطر نشان می کرد، بدون اینکه در عمل چیزی تغییر کند. پیرامون گذار از تولید «انبوه» به تولید

موثر « و محدود ساختن راه اندازی کارگاه های جدید به نفع مدرنیزاسیون ابزار تولیدی موجود ، بسیار مطالعات حقیقی صورت می گرفت . اما ، ضربات مشت روی میز ، کار به جایی نمی برند . تا بدانجا که بسیاری از لوازم خارجی وارد شده ، که عقب ماندگی تکنولوژیک رشدیابنده ورود آن ها را اجتناب ناپذیر ساخته بود ، به خاطر عدم توانایی همگرایی با سیستم تولیدی موجود ، در انبارها می پوسیدند . از دهه ۶۰ ، تحت فشار همزمان عوامل داخلی و یک مسابقه تسلیحاتی توانفرسا ، نرخ رشد رو به تنزل داشت .

تنها عدم تجانس مشهود ، سرسختی ساختارها همراه با نوعی خودمختاری رهبران در تمامی رده ها بود . برای جبران ناهنجاری ها و نارسایی های برنامه ریزی ، مسئولان سیاسی و اقتصادی از مردم داری خود برای ایجاد انواعی از مدارهای موازی با توزیع و مبادله کالاهای ضروری استفاده می کردند . با تغییر بیش از پیش قوانین و شانه خالی کردن از بار مسئولیت ها بدون تعهد اخلاقی ، فساد و سوءاستفاده مالی افزایش می یابد . به موازات افزایش فاصله بین سخنرانی ها و عملکردها و بین امیال مردم و رضایت آن ها ، این فساد به سرعت مجموعه کالبد اجتماعی را فرا می گیرد .

یک نوع ناسازگاری در همین حد ، در مسئله ملیت ها مشاهده می شود . تمامی خلق های اتحاد شوروی برادر اعلام شدند ، اما خلق روس برادرتر از بقیه است . این خود ، انبار پتانسیل جدایی است ، که توسط یک سیاست متمرکز توزیع نیروهای تولیدی شدت یافته است . سیاستی که اتحاد شوروی را به مثابه یک کل غیر مشخص در نظر می گیرد و برای یک رشد هماهنگ در داخل جمهوری ها ( بخوان منطقه ها ) به خود نگرانی راه نمی دهد .

### این دیگر نمی توانست ادامه یابد .

مروری گنرا بر سیاست دولت اتحاد شوروی در اواسط دهه ۸۰ برای درک وقایع بعدی ضروری است . در حالی که تیم تحت رهبری برژنف در جا می زند ، نظریه تغییر عرصه را می برد . میخائیل گورباچف ، که به نسل جدید کادرهای واقف به این مسئله که دیگر امور نمی توانند اینچنین ادامه یابند ، تعلق دارد ، در آوریل ۱۹۸۵ به عنوان دبیر کل ح . ک . ا . ش . انتخاب می گردد . در اینجا اساسی ترین سوال مطرح می گردد : آیا سیستم شوروی ، به آن گونه که از اکتبر ۱۹۱۷ بنا شد ، در لحظه ای که شخص اول کشور مسکان امور را به دست می گیرد ، هنوز قابل اصلاح است ؟

از آنجا که ح . ک . ا . ش . و اتحاد شوروی از هم پاشیده اند و نوعی جامعه جدید در جمهوری های اتحاد شوروی سابق پا به عرصه می گذارد ، شاید این سوال نامربوط و کهنه به نظر بیاید . با این وجود ، آیا اقدام اصلاح گرایانه هدایت شده توسط گورباچف ، از قبل محکوم به شکست نبود ؟ هیچکس نمی تواند این را تأیید کند . می توان در مورد راه حل هایی که مقطع به مقطع توسط رهبری شوروی اتخاذ شد ، بحث کرد . ولی اینکه این رهبری ، گره گشایی از یک کلاف سردرگم و مملو از تناقضات پیچیده را به عهده داشت ، که با کشیدن یک سر آن ، گره های دیگری در دیگر جاها نمودار می شدند ، جای بحث ندارد .

بعد از کورمال ها و تردیدهای اولیه ، مسئولان کشور به این نظریه رسیدند که هدف اعلام شده توسط آن ها ، یعنی برقراری سیستم سوسیالیسم « دموکراتیک و انسانی » ، بدون یک دگرگونی رادیکال سیستم شوروی امکان پذیر نیست . این

نظریه ، در مفهوم « پروسترویکا » که اغلب نوسازی ترجمه می شود ، خلاصه می شد . گارباچف ، از انقلاب در انقلاب نیز سخن می گفت ، خواست نوسازی سوسیالیسم در شوروی در سمتی دمکراتیک که بدین صورت ابراز می گردید ، تحسین و حمایت تمامی جهان مترقی و بخصوص حزب کمونیست فرانسه را برای وی به ارمغان آورد . نخستین تلاش ها در عرصه رفرف اقتصادی و تحت نام « شتاب بخشیدن » ، به خاطر دست زدن به ساختارهای موجود به سرعت ساقط شدند .

مثلاً ، چگونه می توان ابتکار موسسه هایی را که به آن ها خودگردانی وسیعی هم داده شده بود ، بدون حمله به نگهبان مرکزیت بوروکراتیک یعنی « کمیته دولتی برنامه » ، برانگیخت ؟ و یا چگونه می توان دخالت دولت در امر قیمت گذاری کالاهای تولیدی این موسسه ها را از بین برد ، بدون آنکه به تورم دامن زد ؟ با عقبگرد کنونی ، که هنوز برای تحلیل این دوران کاملاً ناکافی است ، با احساس وضع اضطراری که مشخصه سخنان و عملکردهای دیر کل ح . ک . ا . ش . است ، مواجه می شویم . او ، بی امان فوریت تعمیق رفرف های اقتصادی را متذکر می شود . رفرف همچنین برای حزب کمونیست اتحاد شوروی ضرور است تا خود را نوسازی کند ، زیرا در صورت قصور از این کار ، نیروهای سیاسی دیگر جای آن را خواهند گرفت . هر چند درست است که وقت را نباید تلف کرد ، ولی همین ضرورت ، در برابر مقاومت انسان ها و چیزها طریقی شتاب زده ( بخوان تب آلود ) به خود می گیرد . بنا بر اظهار نظر بانیان پروسترویکا ، وضعیتی که آن ها به ارث بردند ، بیش از آنچه که پیش بینی می شد فاجعه بار می باشد .

به جز موانع ساختاری ، رهبری شوروی با مخالفت یا سکون توده عظیم مردم مواجه می شود . عده ای از مسئولان سیاسی و اقتصادی که در رده های فوقانی حکومتی

صف کشیده بودند ، تغییرات را رد کرده و یا کارشکنی می کنند . و این در حالی بود که کادر رهبری کننده حزب کمونیست اتحاد شوروی از بالا تا پایین بطور محسوسی عوض شده بودند . برخی ، از مواضع بدست آمده دفاع کرده و برخی دیگر از نتایج سیاست اتخاذ شده و تزلزل جامعه ابراز نگرانی می کنند . همگی هم ، چه از جانب گارباچف و چه از سوی مخالفین سیستم شوروی که « دمکرات » نامیده می شوند ، « محافظه کار » ارزیابی می گردند . بدین ترتیب ، ویژگی یکپارچگی ظاهری حزب واحد اتحاد شوروی از بین می رود . اگر چه اصلاحات اقتصادی پیشروی کمی دارند ، ولی دمکراتیزه کردن حیات عمومی به سرعت آشکار می شود .

علییت ، حق اطلاع آزادی مطبوعات ، اندیشه و مذهب ، به مردم امکان تنفس آزادانه تر را می دهد . این ، قشر روشنفکران در مفهوم وسیع آن است ، که - اگر نگوییم بهترین - بزرگترین استفاده را خواهد برد . آزادی های جدید ، یکی از دستاوردهای اصلی پروسترویکا است که ما حق کم بها دادن به آن را نداریم . نکته دیگر اینکه برای استفاده درست از آزادی ها يك آموزش ضروری است .

### يك جمعیت منفعل

یکی از فحایع پروسترویکا ، در انفعال اهالی ریشه دارد . یکباره و بی مقدمه ، انتظار نشان دادن ابتکار و بدست گرفتن امور از زحمتکشان ، آنطور که گارباچف می خواست ، به شعبده بازی شباهت داشت . بعد از دهه ها الزام و راضی بودن به انجام تصمیماتی که از « بالا » آمده اند ، ما به یکباره از امروز به فردا به شهروندانی فعال تبدیل نمی شویم . مشارکت اولیه بخش اعظم اهالی ، به زودی با دیدن اینکه

شرایط زندگی شان نه تنها بهبود نمی یابد ، بلکه خراب و ضایع هم می شود ، جای خود را به قطع امید و دلسوزی داد .

بر زمینه این نارضایتی ، مطالبات ملی نهان و درگیری های قومی - که کرملین هرگز نتوانست و ندانست به درستی با آن روبرو شود - به انفجار رسید . در منگنه آپوزیسیونی که سرسختانه خواهان نابودی ساختارهای دولتی موجود ، پایان دادن به سیستم تک حزبی ، الغای مدیریت اقتصادی به نفع یک لیبرالیسم همه جانبه از یک سو و مجادله نیروهای محافظه کار از سوی دیگر ، حاکمیت از یک پروژه احیای دوباره سوسیالیسم به برقراری پیش رس یک جامعه مبتنی بر « اقتصاد بازار » گذار کرد .

### کدام بازار ؟

بزرگترین ابهام در مورد محتوای این بازار بود . هر چند که ادعای بی خبری کردن - همانطور که از استالین تا چرنیکو- بی معنی بود، ولی تعیین نقش آن مهم بود از یک طرف عده ای مانند آکادمیسین « آبالکین » و نخست وزیر « ریشکوف » بودند که می خواستند به تدریج یک بازار کنترل شده را در درون یک اقتصاد سوسیالیستی دارای اشکال مختلف مالکیت وارد کنند . از طرف دیگر « دمکرات ها » ، صف کشیده پشت سر « یلتسین » چشم پوشی بلادرنگ هر گونه مداخله از سوی دولت ، خصوصی کردن شتابان موسسه ها و دارایی های ملی و آزادی مطلق شرکت ها را طلب می کردند . این خواست ها به دقت ، در برنامه « پانصد روزه » توسط آکادمیسین « شاتالین » و « گریگوری یاولینسکی » از نزدیکان گارباچف - قبل از اینکه به سوی یلتسین بروند - گنجانده شده است . پس از یک سری انحرافات ، رئیس جمهور اتحاد شوروی به این برنامه که در اساس خود پایان

سیستم شوروی را تضمین می کرد ، پیوست . آیا باید روی آنچه که این « پایان » کمان می کرد ( \* در اتحاد شوروی ساختارهای رادیکال نوینی به جای ساختارهای موجود ایجاد کردن یا \* سیستم شوروی را برای جایگزینی آن با نظامی ماهیتاً کاپیتالیستی نابود کردن ) با هم توافق داشت ؟

این حالت دوم بود که پیاده شو و فروپاشی اتحاد شوروی را موجب گشت . آیا می توانست به گونه ای دیگر باشد ؟ آیا رفرم ناگهانی توسط گارباچف در جامعه شوروی خیلی دیر نبود ؟ آیا هنوز می شد « سوسیالیسم » مدل شوروی را نجات داد ؟ مجموعه تناقضات داخلی که فقط شرح بخشی از آن در اینجا رفت ، موجب بی اعتقادی شدند . اغلب ، فشارها و مداخلات رهبران غرب پیش کشیده می شود . بدون تردید ، آن ها در حد توانشان در فروپاشی سیستم شوروی مشارکت داشته اند . ولی اگر این جامعه روی بنیادهای سالمی زیسته بود ، آن ها نمی توانستند هیچ تأثیری داشته باشند . غرب ، فقط شکاف های عمیق بوجود آمده در اثر تناقضات داخلی را که بدون پاسخ مانده بودند ، بیشتر کرد و از آن بهره برداری نمود .

### اعضاء و نه مبارزان حزب کمونیست اتحاد شوروی

آنچه که شاید شدیدترین کمبود را موجب شد ، نبود افرادی قادر به غلبه بر تناقضات جامعه بود . با این عقبگردها ، ما با سطح پایین اندیشه و تفکر و بحث در مورد آینده جامعه شوروی مواجه می شویم . اکثریت بزرگ مردم ، با بدور افکندن سانترالیسم بوروکراتیک رژیم پیش از ۱۹۸۵ موافق بودند . اما نخبگان جامعه روشنفکری ، سیاست و اقتصاد ، عدم توانایی خود را در ارائه یک برنامه نوسازی



دقیق و منطبق با واقعیت های چنین متنوع اتحاد شوروی آشکار ساختند . دهه ها دگماتیسم ، برابرسازی و لگام زدن بر ابتکار ، نشان خود را عمیقاً بر مسئولان در همه سطوح و عرصه ها و نیز توده مردم ، باقی گذاشته است . همه ، محصول سیستم هستند . این در مورد گارباچف ، یلتسین و حتی آخرین عضو کالخورز نیز صادق است . اگر چه اینکه شخصیت ها گاهی تاریخ را رقم می زنند ، غیر قابل انکار است ، ولی همیشه این خلق ها هستند که تاریخ را می سازند . چنین مروری بر يك حقیقت ساده ، بحث در مورد مسئولیت های دبیر کل سابق ح . ك . ا . ش . و رییس جمهور اتحاد شوروی را در فروپاشی حزب و کشور نسبی می کند . انقلاب در اقلایی که او در ابتدا آرزو می کرد ، در این شرایط فقط می توانست يك انقلاب در رأس باشد . حزب کمونیست که می بایست لوکوموتیو این انقلاب می بود ، زمانی که در فوریه ۹۰ نقش مدیر دولتی را برای اینکه فقط بتواند خود را وقف فعالیت های سیاسی بکند ، از دست داد و خود از خط خارج شد . حزب هنوز میلیون ها عضو داشت ولی نه مبارز . از آنجایی که همه بازار را به عنوان « راه حل » مشکلات وقت معرفی می کردند ، سوءتفاهم همچنان عمیق بود . افکار عمومی از آن شانه خالی می کردند ، بدون آنکه عاقبت واقعی آن را ببینند . در واقع رفرم های جامعه شوروی به مثابه يك روند طولانی فرض نشده بود . بایستی به « زمان » فرصت داده می شد ، باری در دوران های بزرگ انقلابی زمان خیلی سریع تر سهری می شود .

## و اکنون ؟

با وجود باریس یلتسین در قدرت ، این انتخاب کاپیتالیستی ماورا لیبرالی است که

اقدام به کاربست آن در روسیه صورت می گیرد . در شرایطی تاریخاً نوین ، تناقضات به گونه دیگر بروز کرده اند . این تناقضات ، تشنج های این دو سال اخیر را توضیح می دهند . دو سالی که يك گره گشایی موقت را با کشتار « کاخ سفید » مسکو در اکثر گذشته به خود دیده است . چگونه بدون يك جهش ناگهانی ، دستاوردهای اجتماعی عصر شوروی را که مردم امروزه بهتر قدر آن را می دانند ، باز پس گرفت ؟ چگونه بدون تحريك يك انفجار اجتماعی وحشتناك ، قوانین عهد عتیق سرمایه داری را در اقتصاد به کار بست ؟ چگونه وحدت فدراسیون روسیه را حفظ کرد ، در حالی که در مناطق و جمهوری ها اگر هم نگویم استقلال ولی خواست خودمختاری ابراز می شود ؟ چگونه اتویته بین المللی روسیه و روابط همکاری با قدرت های بزرگ غربی را همراه با تقاضای کمک از آن ها ، برقرار کرد ؟ یلتسین به سمت يك قدرت مطلقه میل دارد ، ولی آیا این کفایت تا واقعیت های روسیه را در مقابل نمایالتش به زانو در آورد ؟ آنهم واقعیت هایی که چه خواه نا خواه اثرات عمیق ۷۳ سال سیستم شوروی را حفظ کرده اند .

يك قانون اساسی متکی بر ریاست جمهوری که با اثر جراحی بدست آمد . و يك انتخابات پارلمان که يك حزب لیبرال - دمکرات قوی ، ماوراء ناسیونالیست و پوپولیست در دسامبر گذشته از آن بیرون آمد ؛ روسیه هنوز موجب حیرت و سردرد می شود ! دست رد زدن بر اقدامی جهت تحمیل يك شوک درمانی به کشور ، عدم پذیرش يك سیاست اقتصادی - اجتماعی ملهم از يك ماوراء لیبرالیسم غیر منطبق با واقعیت های این کشور ؟ بدون هیچ شکی ؟

اما شیوه اتخاذ شده در محکوم کردن حاکمیت فعلی توسط يك سازمان

ماوراءراست ، مردم فریب و ضد خارجی که وجود آن به طرز خطرناکی تحول جامعه روسیه را متلاطم کرده است ، گمراه کننده است . اینکه چنین چیزی پس از سه چهارم قرن « سوسیالیسم واقعاً موجود » بتواند ظهور کند ، سوژه ای برای تعمیق و اندیشه است که به آن خواهیم پرداخت .

برگرفته از « کایه دو کمونیسم » ارگان سیاسی - تئوریک

حزب کمونیست فرانسه ، شماره ژانویه ۱۹۹۴

---

## مراکز فروش نشریات حزب توده ایران

آلمان :

### مونیخ

München. Presselager, Arnulf str.1/II

### اسن

Essen. Hauptbahnhof/Südausgang. Buchhandlung Buckmann

### بن

Bonn. Hauptbahnhof/ Bahnhofsbuchhandlung .

### هامبورگ

Hamburg. Bargkoppelweg, 52.

### نورنبرگ

Nürnberg. Peter Vicher str. 25 Libresso Buchhandlung.

### ماینس

Mainz. Kaiser Wilhelm Ring 30. Bahnhofsbuchhandlung.

### ویسبادن

Wiesbaden. Buchhandlung im Hauptbahnhof.

### فرانکفورت

Frankfurt. Leipziger str. 24. Zamba Verlag.

سایر آدرس ها در آینده چاپ می شوند.

مجله « مسائل بین المللی » به تشریح دیدگاههای تئوریک - سیاسی جنبش کمونیستی و کارگری جهان اختصاص دارد . مطالب این مجله از میان نشریات تئوریک ، سیاسی و اطلاعاتی احزاب کمونیست و کارگری انتخاب و ترجمه می شوند و بازتاب دهنده نظرات و اندیشه های آنها می باشد . بدیهی است که همکاری رفقا و دوستان حزب در ترجمه و ارسال هر چه بیشتری از این نوع مطالب به کیفیت و پرباری مجله یاری می رساند .

*TPI Publications:*

*Probleme des Internationalismus. Nr. 5*

*International Affairs. No. 5*

*1) Postfach 100644  
10566 Berlin  
Germany*

*2) B.M.Box 1686  
London WCIN 3XX  
UK*